

به نام ایزد یکتا

سُحُورِ

(همراه با مقدمه‌ای از شاعر و ضمیمه‌هایی در
پیوند با مجموعه‌ی سُحُورِی از آغاز تا کنون)

نعمت میرزازاده (م. آزرَم)

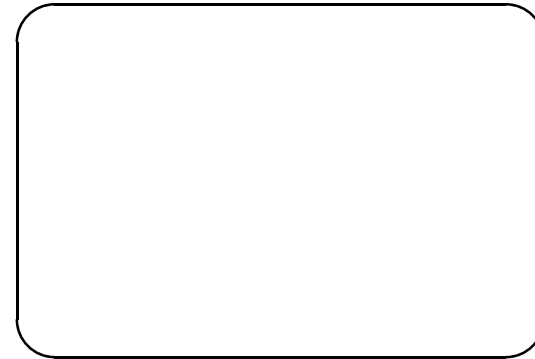
به اهتمام: مهدی خطیبی



انتشارات آفرینش

۱۳۸۵

من نیز مانند شاعر این مجموعه را به
مادر معنوی ام بانو سیمین دانشور
تقدیم می‌کنم.
م. خ



انتشارات آفرینش

تهران: میدان امام حسین (ع) - خیابان ۱۷ شهریور - پایین‌تر از چهارراه صفا - پلاک

۳۰۳

تلفن: ۲-۷۷۵۳۸۵۳۱، ۹ تا ۷۷۶۵۲۷۳۷

شُحوری

نوبت چاپ: نخست، ۱۳۸۵

«همراه با مقدمه‌ای از شاعر و ضمیمه‌هایی در پیوند

مدیر فنی و هنری: علی ندیمی

حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسه بروجردی

با مجموعه‌ی شُحوری از آغاز تاکنون»

لیتوگرافی: آفرینش

نعمت میرزازاده (م. آزرَم)

طرح جلد: فرزین صفری

به اهتمام: مهدی خطیبی

عکس روی جلد از امیر پرویز پویان

چاپ و صحافی: جباری

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

چاپ نخست: زمستان ۱۳۸۵

شابک: ۹۶۴-۶۲۸۷-۶۳-۸

چاپ: جباری

ISBN: 964-6287-63-8

صحافی:

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

پست الکترونیکی: afarinesh@nasheran.com

فروش الکترونیکی کتاب‌های انتشارات آفرینش در سایت www.Iketab.com

E.mail: afarinesh-publication@yahoo.com

فهرست مطالب

سخن ناشر	۷
پیش سخن	۹
گواهی‌نامه	۱۱
نامه‌ای از شاعر به گردآورنده	۱۳
زندگی‌نامه	۱۷
سال‌شمار زندگی نعمت میرزازاده	۱۷
آزرم	۱۹
درنگی بر شعر آزرم	۲۸
منابع و مآخذ	۵۹
مقدمه‌ی شاعر: سحوری و پژواکش	۶۳
شعرها	
مقدمه	۶۹
با جور و جهل	۷۲
احساس	۷۳
حماسه‌ای در شرق	۷۴
حسرت	۷۶
مرداب	۸۰
تبعیدی ربنده	۸۱
آتش و سکوت	۸۸
ملکوت	۹۰
بهاریه	۹۴
فرزند	۹۵
خواب	۹۷
دهکده	۹۸
غروب جمعه	۹۹
خاطره	۱۰۰
صله	۱۰۲
معجزه	۱۰۴
کاج	۱۰۶
اندوه‌گزاری	۱۰۸
حریق	۱۱۲
برای شهیدان	۱۱۳
فاجعه ۱	۱۱۸
صحرا	۱۱۵۹
اوج	۱۲۲
پاییز	۱۲۳
مجسمه‌ی آزادی	۱۲۵

قیمت ۲۵۰۰ تومان



تفاوت	۱۷۳	بانگ و بازو.....	۱۲۸
شب چرانی	۱۷۴	تناور.....	۱۲۹
مرثیه.....	۱۷۵	دیدار بامداد	۱۳۱
پیشواز	۱۸۰	زنده به گوران	۱۳۶
		فاجعه ۲.....	۱۳۹
ضمیمه‌ها	۱۸۳	کوه	۱۴۱
مقدمه‌ی گزینه‌ی سحوری به قلم دکتر		زان کوه‌سارِ سرکش	۱۴۲
سیدعلی شایگان، چاپ آمریکا ...	۱۸۱	باد و آشیانه	۱۴۶
نامه - نوشته‌ای از مصطفی شاعیان .	۱۸۷	سُحوری.....	۱۴۷
پایگاه شعر (متن کامل سخنرانی شاعر		داوری	۱۵۱
سال ۱۳۴۹ ش. در دانشکده‌ی فنی		شکفتن	۱۵۳
دانشگاه تهران)	۱۹۵	جاودانگی.....	۱۵۴
گفت و شنود با دانشجویان دانشکده‌ی		گمشدگان	۱۵۹
فنی دانشگاه تهران پس از سخنرانی در		شب و شبگیر	۱۶۱
آن دانشکده به تاریخ نیمه‌ی دوّم اسفند		چریک پیر	۱۶۲
۱۳۴۹ ش.....	۲۰۹	بار عام	۱۶۸
مصاحبه‌ای با شاعر: آرمانگرایی ...	۲۱۹	مهاجر.....	۱۶۹
خاطره‌ای از امیر پرویزپویان.....	۲۲۹	چیستان	۱۷۲

به نام خدا

سخن ناشر

دوست عزیز و فرهیخته‌ام، جناب آقای مهدی‌خان خطیبی، روزی با من تماس گرفت و گفت:

- «محمد آقا، یک کتاب است که چند وقتی پیش ناشری گیر کرده است به من قول داده بود تا نمایشگاه آن را چاپ کند اما گویا هنوز آن نمایشگاه مورد نظر ناشر، موعدش نرسیده است.»

گفتم:

- «خُب، چه هست؟...»

گفت:

- «یک مجموعه شعر است. همراه با ضمیمه‌ها و نوشته‌هایی که ابتدای

آن است.»

گفتم:

- «از کیست و نامش چیست؟...»

گفت:

- «سحوری... نعمت میرزازاده ... م. آزر»

با خودم اندیشیدم، شاید نام را اشتباهی شنیده‌ام باز به تأکید گفتم:

- «مهدی جان ... چی؟...»

گفت:

- «سحوری، از نعمت میرزازاده ... م. آزرَم...»

ناخودآگاه غرق در خاطره‌ها شدم. سحوری، کتابی که سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ دست به دست می‌گشت و اگر در خانه‌ای یافته می‌شد، عقوبتی سنگین در انتظار خواننده و نگه‌دارنده بود. سحوری را خواننده بودم و شعرهایش، زمزمه‌ی گاه و بی‌گاه من بود و هست.

شب بد، شب دد، شب اهرمن

وقاحت - به شادی - دریده دهن.

با صدای الو، الوی خطیبی از خاطره‌ها بیرون آمدم و به او گفتم مشتاقم آن را ببینم. و حال این کتاب، پیش روی من است. من کتاب را با ولع تمام می‌خوانم. گذشته از آن‌که به نوشته‌ها و تلاش‌های مهدی خطیبی ایمان دارم اما نوشته‌ی آزرَم و ضمیمه‌ها حلاوتی دگر است. دیگر بس است. خوب است خاموش باشم و دم نزنم. که به قول حافظ «حدیث عشق بیان کن، به آن زبان که تو دانی» و این حدیث را باید بی‌زبان بیان کرد.

با احترام

محمد فتاحی

پیش سخن

این کتاب از دل کتاب دیگری بیرون آمده است. من برای کتاب «نسل ستاره در شب توفان» به بررسی مجموعه‌های آزرَم پرداختم و بر بسیاری از نوشته‌ها و نقدهای او بر دیگران، یا دیگران بر او درنگ کردم. پس از آن که کار تحقیقی من تمام شد با خود اندیشیدم که چه خوب است، کتاب سحوری را همراه با ضمیمه‌هایی به ناشری جهت بازچاپ آن بسپارم. شاعر نیز پذیرفت و مقدمه‌ای نوشت و حاصل این شد که می‌بینید. باری، من هیچ‌گاه نصیحت نیمای بزر را فراموش نمی‌کنم:

«باید مانند دریای ساکن و آرام باشی. دارای دو گوش، یکی برای

شنیدن آواز حق و درست، و یکی برای شنیدن هر نا به حق و

ناهمواری».

من نیز آماده‌ام. ایدون باد، ایدون تر باد.

تو بگو با زبان دل خود

- هیچ‌کس گوی نپسندد آن را! -

می‌توان حيله‌ها راند در کار،

عیب باشد ولی نکته‌دان را

نکته‌پوشی پی حرف مردم

باقی بقای خوبان

مهدی خطیبی

تابستان ۱۳۸۵

رودبار قصران - میگون

E.mail: khatibi _ mehdi.yahoo.com

www.mehdikhatibi.blogfa.com

پاریس - یکشنبه یازدهم دی ماه ۱۳۸۴ خورشیدی

اول ژانویه ۲۰۰۶ میلادی

گواهی نامه

فرزند مقامی؛ دوست جوان شاعر و پژوهشگر مهدی خطیبی - که او را ندیده‌ام اما به تقوای فرهنگی و اهلیت ادبی اش باور دارم و ایشان را به درستی می‌شناسم - از سوی من مجاز است که در کارنامه‌ی فرهنگی و شعری من پژوهش کند.

امضای آقای مهدی خطیبی برای قرارداد چاپ آثارم، همانا امضای من است.

پاریس - اول ژانویه ۲۰۰۶ میلادی

نعمت میرزاده آرم

فرزند عزیزم دوست جوان و شاعرم آقای مهدی خطیبی

بگذشت سوار عمر تند از بر ما
زان سان که گذشتش نشد باور ما
دانی که از آن سوار ما را چه رسید؟
گردی که نشسته روی موی سر ما
فردا خانم حریری آن چه‌ها را که خواسته بودی با خود به تهران می‌آورد و
به تو تلفن می‌کند. من تلفن ایشان را به تو خواهم داد.
این یادداشت را تنها به‌عنوان سایه دستی تلقی کن به نشان محبت من
نسبت به خودت و همسر نازنینت شهره خانم.

راستش این‌که این هفته‌ی اخیر در خانه‌مان تعدادی جابه‌جایی سنگین
داشتیم که من هم چون ایام جوانی بی‌ملاحظه خیلی سبک سنگین کردم و
از ناحیه کمر آزرده شدم. البته پزشک رفتم و گفت و نوشت که عکس
بگیرم... منا دخترم دیروز قرار بود نزدیک به ۳۰ تصویر را ابتدا اسکن و
سپس در دیسکت کند که از بخت بد حافظه اسکن پاک شده بود و HP آن
پیدا نشد. اما حتماً در همین هفته آن‌ها را هم تهیه و می‌فرستم. مقدمه
برای سحوری و هم وکالت‌نامه برای سحوری و زندگی و شعر نعمت
آزرم همراه است. در مغازه فتوکپی متوجه شدم که سرگذشت جامانده
است. آن را هم می‌فرستم... رویت را می‌بوسم، همین روزها خبر
کتاب‌های کودکان شهره جان را هم خواهم داد. این جا هوا سرد شده



است آن جا هم که برف شدید باریده است. بنابراین بهار پُرباری خواهیم داشت. چنین باد.

بعد از تحریر:

مهدی جانم، در مقدمه‌ی سحوری اگر لازم دیدی دستی برده شود، مختاری. با مهر فراوان می‌بوسمت.

قربانت

نعمت آزم

اسکن

زندگی نامه

نعمت میرزازاده (م. آزرَم)، شاعر و پژوهش‌گر در اوّل اسفند ۱۳۱۷ خورشیدی در مشهد زاده شده، زبان و ادبیات فارسی و علوم اجتماعی را تحصیل و تحقیق و تدریس کرده و دوره‌ی دکترای مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی سیاسی را در دانشگاه پاریس گذرانده است.

فعالیت‌های فرهنگی‌اش از ۱۳۳۹ با انتشار خراسان ادبی و هیرمند ادبی آغاز شده و تاکنون حاصل آن افزون بر نوشتارهای پژوهشی در حوزه‌ی فرهنگ و ادب فارسی، ۱۵ مجموعه‌ی شعر است.

نعمت میرزازاده در پیاپی‌های انتشار سُحوری در پاییز ۱۳۴۹ و آغاز مبارزه‌ی مسلحانه، فاصله سال‌های ۱۳۵۰ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را به نوبت در زندان‌های سیاسی مشهد و تهران گذراند. م. آزرَم در تمام این سال‌ها ممنوع‌القلم بود و به‌موجب اسنادی که یک ماه پس از پیروزی انقلاب در کیهان و اطلاعات منتشر شد، در شمار چهل و یک نفر شخصیتی قرار داشت که می‌باید به هم‌یاری ساواک و گارد جاویدان در روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ کشته می‌شدند.

پس از پیروزی انقلاب، از نعمت آزرَم دو مجموعه شعر چاپ شد. گلخون و گلخشم که البته دومی مجموعه هیچ‌گاه در وطن مجال انتشار نیافت.

نعمت میرزازاده تاریخ، فرهنگ و هنر ایران و زبان و ادبیات فارسی را (تا تعطیلی دانشگاه‌ها ۱۳۶۰ خورشیدی) در دانشگاه هنر و دانشگاه ملی ایران تدریس کرده است. او به‌عنوان پژوهش‌گر ارشد در بنیاد شاهنامه فردوسی در ویرایش علمی شاهنامه زیر نظر شادروان مجتبا مینوی هم‌کاری داشته است و از اعضای مؤسس کانون نویسندگان ایران، تهران،



بهار ۱۳۴۷ خورشیدی و هم‌چنین کانون نویسندگان در تبعید است. او از سال ۱۳۶۱ در پاریس به‌سر می‌برد و چند بار در مقام شاعر برگزیده‌ی ایرانی در جشنواره‌های بین‌المللی شاعران شرکت داشته و هم به‌عنوان استاد مهمان در دانشگاه‌های اروپا و آمریکا تدریس کرده است.

سال‌شمار زندگی نعمت میرزازاده آرم

- اوّل اسفند ۱۳۱۷: تولّد در مشهد (فرزند پنجم خانواده).
- خرداد ۱۳۲۹: پایان تحصیلات ابتدایی (دبستان پانزده بهمن).
- مهر ۱۳۲۹: آغاز تحصیلات دبیرستانی (فیوضات - عاملی).
- خرداد ۱۳۳۱: عضویت در سازمان دانش‌آموزی حزب ایران (حزب سوسیالیست جبهه‌ی ملی).
- مهر ۱۳۳۲: عضویت در بخش دانش‌آموزی نهضت مقاومت ملی (مشهد، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲).
- خرداد ۱۳۳۴: پایان تحصیلات دبیرستانی.
- مهر ۱۳۳۴: اعزام به خدمت نظام وظیفه.
- شهریور ۱۳۳۸: پایان تحصیلات آموزشگاه عالی وزارت پست و تلگراف و تلفن.
- خرداد ۱۳۳۹ تا شهریور ۱۳۴۲: سردبیر خراسان ادبی (چهار صفحه در روزهای پنج‌شنبه‌ی هر هفته، به پیوست روزنامه‌ی خراسان) با همکاری محمدرضا شفیعی کدکنی، قاسم صنعوی، رضا نواب‌پور، فریدون صلاحی و
- شهریور ۱۳۴۲: انتشار مخفی منظومه‌ی نمایشی «تندیس»، بی‌نام سراینده - (این منظومه از همان تاریخ، پیاپی از سوی تشکلهای دانشجویی داخل و خارج از کشور باز تکثیر شد).
- مهر ۱۳۴۲: ازدواج با رؤیا کهربایی نویسنده و شاعر.
- مهر ۱۳۴۲: چاپ شعر شباهنگ در کتاب هفته‌ی شاملو با مقدمه‌ای از مهدی اخوان ثالث.



- **خرداد ۱۳۴۳**: آمدن مهدی اخوان ثالث به مشهد از تهران. نخستین دیدار با او همراه با شفیع کدکنی.

- **شهریور ۱۳۴۳**: انتشار کتاب شعر امروز خراسان (با همکاری محمدرضا شفیع کدکنی) - نخستین کتاب از انتشارات توس در مشهد به مدیریت محسن باقرزاده.

- **مهر ۱۳۴۳**: سرایش قصیده‌ی «به نام تو سوگند» دست‌نویس این شعر در تهران بی‌اطلاع من، خوش‌نویسی و پخش شد.

- **خرداد ۱۳۴۴**: نگارش مقدمه‌ی «حماسه‌ی آرش» سروده‌ی مهرداد اوستا. انتشارات توس مشهد.

- **مهر ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۵**: مسؤولیت صفحه‌ی ادبی روزنامه‌ی روزانه‌ی آفتاب شرق.

- **شهریور ۱۳۴۵**: تولد نیما (نخستین فرزند).

- **بهمن ۱۳۴۶ تا اسفند ۱۳۴۸**: سردبیر ماهنامه‌ی ادبی هیرمند. پس از شماره‌ی اول به بهانه‌ی چاپ شعر مرثیه برای تختی، نزدیک به سالی در توقیف ماند و تا توقیف کامل بیش از شش شماره منتشر نشد.

- **بهمن ۱۳۴۶**: چاپ مجموعه‌ی شعر گذربان. از چاپخانه‌ی زوار مشهد اجازه‌ی خروج نیافت.

- **اسفند ۱۳۴۶**: دریافت یادداشت جلال آل‌احمد به‌وسیله‌ی غزالی عزیزاده در مشهد، مبنی بر درخواست امضا برای تحریم کنگره‌ی فرمایشی نویسندگان ایران در حضور اعلی‌حضرتین و بلافاصله فرستادن وکالت تلگرافی به ایشان برای امضا به آدرس تهران.

- **فروردین ۱۳۴۷**: شرکت در نخستین نشست‌های کانون نویسندگان ایران - تهران، تالار قندریز.

- **آذر ۱۳۴۷**: انتشار قصیده‌ی بلند پیام. انتشارات رز - تهران. برنده‌ی ممتاز مسابقه‌ی بهترین شعر به مناسبت آغاز چهاردهمین قرن بعثت پیامبر اسلام از سوی «حسینیه‌ی ارشاد» نفرات اول و دوم و سوم به ترتیب امیری فیروزکوهی، مهرداد اوستا و علی موسوی گرمارودی. سرایش این



قصیده محصول حالتی ویژه و آزمونی برای خودم بود و شعر را برای مسابقه نفرستادم. دکتر علی شریعتی ساعاتی پیش از رفتن از مشهد به تهران (مهر ۱۳۴۷) برای شرکت در برنامه‌ی جشن «حسینیه‌ی ارشاد» دست‌نویس این شعر را از همسرم رؤیا گرفته بود و با خود به تهران برده بود و به ابتکار خود به هیأت ژوری عرضه کرده بود. در همان مراسم ۱۵۰ بیت از آن قصیده‌ی ۲۷۵ بیتی به‌گزینش دکتر شریعتی به‌وسیله‌ی علی موسوی گرمارودی خوانده شده بود. من از طریق نامه‌ی امیر پرویزپویان از آن‌چه در حسینیه‌ی ارشاد گذشته بود، در مشهد، مطلع شدم.

- **تیر ۱۳۴۷**: سفر یک ماهه‌ی احمد شاملو به مشهد. نخستین دیدار و آشنایی با او و قرار برای شرکت در شب‌های شعر خوشه.

- **شهریور ۱۳۴۷**: پوزش خواستن از شاملو به خاطر نتوانستن حضور در شب‌های شعر خوشه به‌علت زلزله‌ی طبس و عازم شدنم به منطقه همراه گروه کمک.

- **بهمن ۱۳۴۷**: آمدن جلال آل‌احمد به مشهد به قصد رفتن به طبس و آگاهی از چند و چون بازسازی خرابی‌های زلزله. به‌علت افتادن برف سنگین و بسته شدن راه‌ها سفر ممکن نشد. جلال یک هفته‌ای در مشهد به‌گفت و شنود با اهل فرهنگ و تشویق و تصحیح نویسندگان جوان گذراند.

- **تیر ۱۳۴۷**: تولد میترا (دومین فرزند).

- **مرداد ۱۳۴۸**: همکاری با احمد شاملو برای جمع‌آوری فولکلور خراسان در مشهد.

- **آبان ۱۳۴۸**: دریافت ۲۴ جلد تاریخ تمدن ویل دورانت اهدایی آیت‌الله سیدعبدالکریم ربانی شیرازی به‌عنوان قدردانی از منظومه‌ی «پیام». این کتاب‌ها - که جلد اولش با امضای آقای شیرازی یادداشت شده بود - با یک ماشین وانت بار به‌وسیله‌ی آقای سیدعلی حسینی خامنه‌ای، در تهران به منزل آقای محمّد مدیرشانه‌چی، برای تحویل به اینجانب آورده شد.



- **اردی بهشت ۱۳۴۹:** مأموریت به عنوان عضو بخش جامعه‌شناسی شهری مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران برای پژوهشی علمی درباره‌ی آستان قدس رضوی مشهد. بخش نخست: تاریخ و علل اجتماعی «وقف» در آستان قدس.

- **مرداد ۱۳۴۹:** ادامه‌ی همکاری با احمد شاملو درباره‌ی فولکلور خراسان در مشهد.

- **مهر ۱۳۴۹:** انتشار مجموعه‌ی شعر سحوری، تهران انتشارات رز. سه‌هزار نسخه‌ی چاپ اول کتاب در چند روز تمام شد. بلافاصله کتاب چاپ دوم و توزیع شد. به فاصله‌ی اندکی مأموران امنیتی به جمع‌آوری سحوری از کتاب‌فروشی‌ها اقدام کردند اما چاپ‌های غیرمجاز کتاب، از سوی ناشران ناشناس تا لغو سانسور در سال ۱۳۵۷ ادامه داشت.

- **آذر ۱۳۴۹:** چاپ و توزیع گسترده سحوری در مقیاس همه‌ی دبیرستان‌های تهران روی کاغذ کاهی به قیمت ۲ تومان از سوی امیرپرویز پویان و یارانش.

- **اسفند ۱۳۴۹:** سخنرانی و شعرخوانی در دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران به دعوت دانشجویان به عنوان «پایگاه شعر».

- **اردی بهشت ۱۳۵۰:** بازداشت از سوی سازمان امنیت و اطلاعات کشور و تا شهریور همان سال در سلول انفرادی زندان تازه‌ساز - مرکز بازجویی ساواک - در پادگان ۴ مشهد به سر بردن. پاره شدن گوش چپ و آسیب دیدن دنده‌های راست در جریان بازجویی‌ها و بستری شدن در بیمارستان لشکر.

- **مهر ۱۳۵۰:** محاکمه در دادگاه لشکر و محکومیت به سه سال زندان. - **بهمن ۱۳۵۰:** محاکمه در دادگاه تجدیدنظر و کاهش محکومیت به یک سال (و در واقعیت به یک سال و نیم).

- **مرداد ۱۳۵۱:** اعتصاب غذای ۲۲ روزه در زندان وکیل آباد مشهد به همراه دیگر زندانیان سیاسی.

- **مهر ۱۳۵۱:** آزادی از زندان (پس از یک سال و نیم).



- **مهر ۱۳۵۱:** عضو هیئت علمی و پژوهشگر ارشد در بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی به گزینش غیابی شادروان مجتبا مینوی استاد ممتاز دانشگاه تهران - سرپرست علمی بنیاد - و انتقال به تهران.

- **دی ۱۳۵۱:** انتشار مقاله‌ی پژوهشی «گنگ‌دژ» روایتی الحاقی در داستان سیاوش. در نخستین شماره‌ی مجله‌ی سیم‌رخ ارگان پژوهشی بنیاد شاهنامه فردوسی و نشان دادن مخدوش بودن معتبرترین دست‌نویس مَوْرخ شاهنامه (نسخه‌ی معروف بریتیش میوزیوم) برای نخستین بار.

- **بهمن ۱۳۵۲:** بازداشت مجدد در تهران و به سر بردن ده ماه در زندان «کمپته مشترک» و زندان قصر.

- **آبان ۱۳۵۳:** آزادی از زندان و ادامه‌ی کار در بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی.

- **خرداد ۱۳۵۴:** یک دوره کنفرانس در دانشکده‌ی ادبیات در دانشگاه جندی‌شاپور درباره‌ی شاهنامه فردوسی.

- **خرداد ۱۳۵۶:** مشارکت در راه‌اندازی - غیرعلنی - دوره‌ی دوم کانون نویسندگان ایران و گزینش به عنوان مسؤول انتشارات کانون.

- **شهریور ۱۳۵۶:** تولد مُنا (سومین فرزند).

- **مهر ۱۳۵۶:** مشارکت در برگزاری «ده شب» کانون نویسندگان ایران در باغ انستیتو گوته - انجمن روابط فرهنگی آلمان و ایران - و شعرخوانی در شب دوم.

- **آذر ۱۳۵۶:** مجروح و بازداشت شدن در جلوی دانشگاه صنعتی شریف از سوی نیروهای انتظامی - همراه با خانم هما ناطق استاد دانشگاه تهران - و پس از چند ساعت بازداشت در کلاتری، با تاکسی کلاتری به بهانه‌ی رساندن به خانه به بیابان‌های «دریانو» - پشت دانشگاه صنعتی - برده شدن و تا پای جان از سوی نیروهای لباس شخصی امنیتی برای بار دوم به شدت آسیب دیدن - شکستگی پای چپ و دنده‌های راست - و به یمن حادثه‌ای جان به در بردن.

- **۸ آبان ۱۳۵۷:** سخنرانی در نخستین روز هفته‌ی همبستگی ملی



- روز نویسندگان، همراه با منوچهر هزارخانی - در سالن بزر سرپوشیده‌ی دانشگاه صنعتی شریف زیر عنوان «ضرورت تاریخی همبستگی ملی» در تکرار همین سخنرانی در روزهای بعد در دانشگاه جندی شاپور و دانشگاه شیراز.

- ۱۵ آبان ۱۳۵۷: بازگشت به تهران و همان روز بازداشت شدن از سوی فرمانداری نظامی در نخستین روز دولت نظامی از هاری.

- ۱۰ آذر ۱۳۵۷: آزاد شدن از زندان کمیته.

- ۱۱ آذر تا ۱۲ بهمن ۱۳۵۷: سخنرانی‌های روزانه - تا دو سه نوبت در روز - در مراکز آموزش عالی، واحدهای اداری و کارگری - از مدرسه‌ی عالی تلویزیون در خیابان وزرا تا اتحادیه‌ی کارگران بافندگی تهران در سالن سینما شهرزاد در لاله‌زار کهنه.

- ۲۶ دی ۱۳۵۷: انتشار قصیده‌ی بلند «نامه‌ی مردم ایران» در روزنامه‌ی اطلاعات، شماره‌ی «شاه رفت».

- ۱۹ بهمن ۱۳۵۷: سخنرانی در نخستین مراسم رسمی هفتمین سالگرد سیاهکل در دانشگاه گیلان (رشت) در این مراسم ناصر زرافشان نیز سخنرانی کرد.

- ۲۸ بهمن ۱۳۵۷: دیدار و گفت و شنود با رهبری انقلاب در مدرسه رفاه و پذیرفتن پیشنهاد عضویت در دولت.

- ۳۰ بهمن ۱۳۵۷: دیدار با رهبری انقلاب به همراه بیست نفری از اعضای کانون نویسندگان ایران از جمله: سیمین دانشور، غلامحسین ساعدی، منوچهر هزارخانی، سیاوش کسرای، فریدون تنکابنی، اسماعیل خویی، باقر پرهام و ... (دومین و آخرین دیدار با رهبری).

- اسفند ۱۳۵۷: انتشار کتاب: سه نامه به امام خمینی - سه قصیده سروده شده به ترتیب به تاریخ ۱۳۴۳ و ۱۳۴۸ و آذرماه ۱۳۵۷ - از سوی انتشارات نوید تهران.

- ۵ اسفند ۱۳۵۷: دریافت ابلاغ گزینش به‌عنوان عضو فرهنگستان ایران همراه با سفارش شفاهی معاون وزارت آموزش عالی آقای تکمیل



همایون و پذیرفتن این سمت.

- فروردین ۱۳۵۸: نامه‌ی سرگشاده به سرپرست رادیو تلویزیون و اعلام این‌که رادیو و تلویزیون مجاز نیست شعرهای مرا بخواند و «به همان‌گونه که در صدا و سیما رژییم فاشیستی پهلوی، هرگز نامی از گمراهانی هم‌چون من برده نمی‌شد، اکنون نیز چنان شود که همان است.

بدیهی است که بازوی توانای این «ملت بزر» که می‌تواند شجره‌ی خبیثه‌ی سلطنت ضد خلقی پهلوی را با ریشه‌های دوهزار و پانصد ساله‌اش به ضربتی این چنین از خاک پاک میهن برکند و به زباله‌دانی تاریخ پرتاب کند. از وجین کردن پیچک‌های هرز روییده بر زمینه‌ی انقلاب و پیچیده بر نهال آزادی، ناتوان نیست. (روزنامه پیغام امروز و ...).

- فروردین ۱۳۵۸ تا آخر سال ۱۳۶۰: (تعطیلی دانشگاه‌ها) تدریس زبان و ادبیات فارسی و تاریخ و فرهنگ ایران در دانشگاه هنر و دانشگاه ملی ایران.

- اول اردیبهشت ۱۳۵۸ تا آخر خرداد: به مدت دو ماه اجرای نمایش‌نامه‌ی «تندیس» در پارک گل‌سرخ، پارک لاله به‌کارگردانی خانم منیژه محامدی.

- خرداد ۱۳۵۸: مشارکت در ایجاد کانون مستقل استادان دانشگاه ملی ایران و نشریه پیوند کار و دانش.

- تیر ۱۳۵۸: انتشار تلگراف سرگشاده به رهبری انقلاب در روزنامه‌های آیندگان، پیغام امروز، آزادی و ... به‌عنوان: امام انقلاب را دریاب!

- مهر ۱۳۵۸: دیدار با رییس دانشگاه تهران دکتر محمدملکی همراه با غلامحسین ساعدی و باقر پرهام از سوی کانون نویسندگان ایران برای در اختیار گرفتن میدان چمن دانشگاه به خاطر برگزاری «شب‌های فرهنگ و آزادی»، این درخواست از سوی دکترملکی با خوش‌وقتی پذیرفته شد اما وزیر کشور آقای صباغیان از تعهد تأمین امنیت مراسم - به‌علت سرباز بودن محل - سرباز زد.



- اسفند ۱۳۵۸: انتشار مجموعه‌ی شعر گلخون - تهران - انتشارات تیرنگ.
- شهریور ۱۳۵۹: پذیرفتن مسؤولیت راه‌اندازی و سردبیری مشترک یک ماهنامه‌ی پیشرو تئوریک ادبی با احمد شاملو به درخواست فعالین کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی که به کشور بازگشته بودند. این برنامه با شروع جنگ ایران و عراق و پیاپی‌های اجتماعی اش ناکام ماند.
- تابستان ۱۳۶۰: انتشار مجموعه‌ی شعر گلخشم تهران، انتشارات توس - از چاپخانه خارج نشد!
- پاییز ۱۳۶۱: انتشار مجموعه‌ی شعر به هوای میهن، پاریس و باز چاپ مجموعه‌های گلخون و گلخشم در آلمان و فرانسه.
- پاییز ۱۳۶۲: انتشار قصیده‌ی بلند یادافراه نامک - پاریس.
- ۱۳۶۲: در جشنواره‌ی بین‌المللی شاعران: از ۲۴ تا ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۵ رم - ایتالیا - شامل سخنرانی و چند شعر به چند زبان. چاپ اول ۱۹۸۹.
- بهار ۱۳۶۶: رسیدن نیما به پاریس و حادثه‌ی مرگ مشکوک او چهل روز پس از ورودش به پاریس.
- بهار ۱۳۶۸: انتشار مجموعه شعر - بخشی از شعرهای ۱۳۶۳ تا پاییز ۱۳۶۸ چاپ اول پاریس زمستان ۱۳۶۸.
- ۱۳۶۹: تدریس در دانشگاه شرق‌شناسی لهستان - ورشو. به‌عنوان استاد مهمان.
- ۱۳۷۲: انتشار از سنگلاخ و صاعقه و کاروان چاپ اول پاریس ۱۳۷۲
- گزینه شعر از ۱۳۴۰ تا ۱۳۷۱ - چاپ دوم مونترال کانادا - ژانویه ۱۹۹۹.
- ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۶: تحصیل در دانشگاه پاریس برای گذراندن دوره‌ی دکترای مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی سیاسی.
- پاییز ۱۳۷۲: تدریس ادبیات مدرن ایران در دانشگاه برکلی به‌عنوان استاد مهمان.
- پاییز ۱۳۷۲: تدریس ادبیات مدرن ایران در دانشگاه میامی و آتلانتا



- به‌عنوان استاد مهمان.
- ۱۳۷۴: تأسیس ایرانکده‌ی «فرهنگ و زبان فارسی». برای تدریس زبان و ادبیات فارسی و نشر «گزیده‌ی میراث ادب فارسی» با برگردان به زبان‌های اروپایی.
- ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۱: تدریس آزاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه پاریس.
- اردیبهشت ۱۳۸۰: شرکت در کنفرانس علمی «تجربه مصدق در چشم‌انداز آینده ایران»، دانشگاه شیکاگو.
- ۱۳۸۴: انتشار آفتاب‌گردان. مجموعه شعر ۱۳۷۲-۱۳۶۸. پاریس.
- ۱۳۸۴: انتشار ترانه‌نامه برای اسماعیل خویی - ترانه‌هایی به هم پیوسته، چاپ نخست در نشریات ۱۳۷۸.
- ۱۳۸۴: انتشار مجموعه شعر خورشید خیزان - مجموعه شعر ۱۳۸۰-۱۳۷۶. پاریس.
- ۱۳۸۴: انتشار مجموعه شعر میان افق‌های دیروز و فردا. مجموعه شعر ۱۳۸۴-۱۳۸۰. پاریس.



درنگی بر شعر آزرَم

و برای شاعر همین بس که وجدان ناآرام عصر خویش باشد.

«سن ژون پرس»^(۱)

برتر از این زمانه، زمان جاری است.^(۲)

بنیادهای تعهد در شعر معاصر ایران از جنبه‌ی تئوریک به نفوذ مارکسیست‌ها در سال ۱۳۲۰ شمسی باز می‌گردد. بدین معنا که شرح و بسط و تئوریزه کردن شعر به متعهد و غیر متعهد، پس از رسوخ بلشویک‌ها، در ایران، آغاز می‌شود و هریک از شاعران با چنین انگاره‌ای با دگراندیشی تدریجی ادراک خود از واقعیت تاریخی و اجتماعی روزگارشان، شکلی به آن می‌دهند. از این نظر، به‌طور نمونه می‌توانیم به جدل‌های گوناگون دو گروه شعر متعهد و شعر غیر متعهد در مجله‌های آن دوران از جمله «کبوتر صلح» و «خروس جنگی» یا حتا پیش‌تر از آن در مجله‌ی «آزادستان» به قلم تقی رفعت و مجله‌ی «دانشکده» که دربرگیرنده‌ی مقاله‌های مرحوم ملک‌الشعراى بهار بود، نگاهی بکنیم. اما از جنبه‌ی مصداقی بنیاد شعر متعهد را برای نمونه می‌توانیم در منظومه‌ی «درخت آسوریک» ایران و سپس در دوره‌های پسین مثلاً در قرن‌های چهارم و پنجم ردگیری کنیم. گمان نمی‌برم که نیازی به ارایه‌ی نمونه‌ای باشد. اما از سال ۱۳۲۰ به شکلی فراگیر و به‌عنوان یک جریان پیشرو به آن

۱- saint-John Perse، رسالت شعر، خطابه‌ی سن ژون پرس هنگام دریافت جایزه‌ی نوبل در سال ۱۹۶۰ م. ترجمه‌ی مصطفی رحیمی، جزوه‌ی شعر، شماره ۲، مرداد ۱۳۵۸، ص ۸

۲- سطری از شعر دیدار بامداد از دفتر سحوری.



نگریسته شد. بی‌دلیل نیست که به روایت «فرخ تمیمی»^(۱) از سال ۱۳۲۸ جدال «شعر، شعار نیست یا هست؟» به شکلی وسیع و خصمانه آغاز می‌شود و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به صورتی وسیع‌تر ادامه می‌یابد. در میانه‌ی سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ سه جریان در شعر معاصر ایران متولد می‌شود که به پس زدن دو جریان حاکم پس از کودتای ۱۳۳۲ - شعر رمزگرایانه‌ی اجتماعی و رمانتیسم سیاه ایرانی - می‌انجامد. مهم‌ترین آن تثبیت جریان شعر متعهد ایران است. شعری که می‌کوشد به ارجاعات بیرونی پای‌بند باشد و شاعر با تمرکز بر اجتماع و مسایل سیاسی، شعر خود را از «من شخصی» دور و به «من اجتماعی» یا جمعی نزدیک کند.

این جریان به دو بخش تقسیم می‌شود: گروهی با این‌که بر این باورند که شعر می‌بایست متعهد به مفاهیم اجتماعی - سیاسی باشد اما مسأله‌ی ادبیت متن را هیچ‌گاه از یاد نمی‌برند. به سخنی دیگر اینان بر این باورند که شعر اگرچه متعهد به مسایل اجتماعی و سیاسی روزگار خود است و می‌بایست در بازتاب آن کوشا باشد اما ادبیت متن را نیز از مؤلفه‌های مهم یک شعر می‌دانند و مرز شعر و شعار را همین ادبیت به حساب می‌آورند. دکتر اسماعیل نوری علا و دکتر رضا براهنی به نوعی در بسط و گسترش و تبیین این نوع شعر مقاله‌هایی نوشتند.

اما گروه دیگر بر این باور بودند که شعر می‌بایست سلاح مبارزه‌شان باشد من نام این شعر را سلاح گذاشته‌ام^(۲) شعر سلاح، شعر هجوم و مبارزه است. این شعر عملاً قصد انقلاب دارد و می‌خواهد خود وارد صحنه شود تا نیروها را بسیج کند و به هدف نهایی‌اش دست یابد؛ بنابراین برانگیزاننده است. در این شعر، هدف، ضربه زدن است. به همین

۱- گزینیه‌ی اشعار فرخ تمیمی، پیش‌گفتار، ص ۴۶

۲- بنگرید: شعر متعهد ایران، مهدی خطیبی، بخش شعر سلاح و شاعران نسل ساعات سوخته: ص ۱۷ تا ص ۷۹.



دلیل صراحت و سادگی اولین مشخصه‌ی آن است. به تعبیر «رولان بارت» چون زبان در این شعر یک وسیله است و از این نظر برای بیان و انتقال و گواهی یا توضیح یا تعلیم ... به کار می‌رود، بنابراین اصل کار در همان پیامی است که صادر می‌شود. پس اصل کار چیزی است بیرون از زبان و زبان فقط تکیه‌گاه انتقال است. بنابراین در این شعر «چگونه گفتن» هیچ ارزش و اعتباری ندارد. اصل «چه گفتن» است که باید با معاییر آن منطبق باشد. پس قصد انگیزش است. بنابراین فحش می‌دهد، دل‌سوزی می‌کند، فریاد می‌زند و ابایی از ورود واژگان سخیف و رکیک که بدون هیچ‌گونه فضا سازی‌ای وارد ساخت شعر می‌شوند، ندارد. شعر سلاح با پس زدن دو جریان حاکم سال‌های ۱۳۳۲ به بعد یعنی «شعر رمزگرایانه‌ی اجتماعی» و «رمانتیسیم سیاه» و با مبارزه با جریان‌های دیگر چون «موج نو»، «حجم» و «پلاستیک» توانست پس از سال ۱۳۴۷ به‌عنوان جریان حاکم ادبی در طیف مخاطبان پرشوری که طالب هیجان و خشم بودند، خود را تثبیت کند.

این جریان شعری با انتشار دو کتاب «صدای میرا»ی «سعید سلطان‌پور» و «ساز دیگر» «جعفر کوش‌آبادی» آغاز شد و تا سال ۱۳۵۹-۱۳۵۸ ادامه یافت بی‌آن‌که در دوره‌ی بعد حیاتی داشته باشد و شاعران آن یا کوچیدند یا تغییر دیدگاه و روش دادند و یا بر «مرکبی چوبین» نشستند؛ چنان‌چون «حسنک وزیر». اساساً چه از دید رویکرد به زبان و جنبه‌های زیبایی‌شناسی، شعر سلاح محصول دوره‌ای خاص از حیات اجتماعی - سیاسی ایران است که گرایش به عملیات متهورانه و چریکی و هیجان و عصبان و خشم برجستگی دارد و هم از این‌رو، شعر مسلط آن دوره نیز بر همان مدار می‌چرخد.

اما دوّمین جریانی که زمینه‌هایش از سال ۱۳۴۰ نضج گرفت و در سال ۱۳۵۰ نمود یافت، ظهور غزلی دیگرگونه بود که با معاییر غزل سنتی بسیار متفاوت بود. البته هیچ‌گاه لجام گسیخته تمامی سنت‌ها را نفی نکرد بلکه شاعران آن کوشیدند با رهنمودهای نیما و رویکردی نو به زبان و



بیان و حتّاً هنجارگریزی شکلی، تحوّلی در غزل ایجاد کنند. بی‌گمان آغازگر آن «منوچهر نیستانی» است. او با کتاب «دیروز خط فاصله» که توسط انتشار «رز» در سال ۱۳۵۰ ش منتشر شد، غزلی دیگرگونه را ارائه داد. پس از او منزوی با کتاب «حنجره‌ی زخمی تغزل» (۱۳۵۰، بامداد) غزلی را ارائه داد که گذشته از سلامت زبانی و بیانی و رویکرد نوبه آن‌ها، غزل را به طبیعت واقعی و اصلی آن یعنی «عاشقانه‌گویی» نزدیک کرد. عاشقانه‌هایی ملموس که نه فرا زمینی و آسمانی است و نه چون غزل‌سرایان مشروطه، معشوق و شاهدی چون «مر» یا «آزادی» دارد. معشوق او این‌جایی و زمینی بود و حتّاً گاهی از «اروتیسیم» پا را فراتر می‌نهاد و به porno نزدیک می‌شد. در این میان می‌بایست از شاعری دیگر نیز نام ببرم. «محمد ذکایی» (هومن) اگرچه در آن سال‌ها کتابی چاپ نکرد اما با حضور در نشریات به نوعی در کنار نیستانی و منزوی قرار می‌گیرد. گرچه یگانه کتاب او «چه پرسش‌ها که بر لب آمد اما بی جواب افتاد» در اوایل انقلاب چاپ شد. باری این جریان شعری، پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ش. یکی از جریان‌های اصلی شعر ایران شد.

اما سوّمین جریان، ظهور شعر نو مذهبی بود. شعر نو از آغاز و بالأخص پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ش. و نفوذ اندیشه‌های مارکسیستی، چندان توجّهی به مذهب نشان نمی‌داد. حتّاً بسیاری از شاعران به نوعی به عناد آشکار با آن می‌پرداختند. به‌عنوان مثال یکی از مشخصه‌های شعر پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ش. به تعبیر دکتر شفیع کفرگویی و عناد با مذهب بود.^(۱) «نصرت رحمانی» در شعری سروده بود:

خدایا! تو بوسیده‌ای هیچ‌گاه.

لبِ سرخ‌فام زنی مست را

پس از نفوذ اندیشه‌های «آل احمد» و «شریعتی» و تئوری‌هایی چون



«بازگشت به خویشتن» و تشکیل کانون‌های مذهبی - فرهنگی چون «حسینیّه ارشاد» در تهران و «کانون نشر حقایق اسلامی» در مشهد و... شاعرانی گرایش به شعر نو مذهبی پیدا کردند. «علی موسوی گرمارودی» با کتاب «عبور» (توس، اردیبهشت ۱۳۴۹ ش.) و «نعمت میرزازاده» با کتاب «سحوری» (رز، شهریور ۱۳۴۹ ش.) و «طاهره صفارزاده» با کتاب «سفر پنجم» (رواق، ۱۳۵۶ ش.) آغازگران این جریان‌اند.^(۱) شعر نو مذهبی و اساساً نفوذ مذهب در شعر پس از انقلاب ۱۳۵۷ ش جریان حاکم ادبی در طیف «دولتی - حکومتی» و «جوانان» پُرشور انقلابی شد.

نکته‌ای در این میان لازم به توضیح است. جریان‌هایی که برشمردم، جریان‌های مسلط سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۴۷ ش. بوده است و گرنه جریان‌های دیگری نیز وجود داشته است مانند «شعر حجم» (۱۳۴۸ ش.)، «شعر تجسمی یا پلاستیک» (۱۳۵۱ ش.) و «شعر ناب» (۱۳۵۵ ش.) که با نفوذ و رواج شعر سلاح مدّتی پُرفروغ و سپس خاموش شدند. اما سخن اصلی من در مورد شعر سلاح و یکی از نمایندگان آن، «نعمت میرزازاده» (م. آزرَم) است. می‌توان از چند بُعد به این جریان و شاعران آن نگریست. با توجه به گروه‌بندی‌های خاص سیاسی - ادبی می‌توان آن‌را نفی یا قبول مطلق کرد و یا حتّاً با توجه به انگاره‌ها و مبانی زیبایی‌شناسی امروزمین به نفی آن پرداخت که بله شاعران آن هیچ کوششی در حوزه‌ی هنجارگریزی زبانی، بیانی و اساساً «برجسته‌سازی زبان» انجام نداده‌اند، پس حتّاً نگاه به آن بی‌مورد است. اما من با نظر «لئوناسپیترز» موافقم آن‌جا که می‌گوید:

«باید اثر و متن با توجه به زمان و تاریخی که نوشته می‌شود، بررسی

۱- البته نکته‌ای را در این میان می‌بایست یادآوری کرد: اگرچه سحوری میرزازاده در بردارنده‌ی اشارات بسیاری است که گرایش او را به شعر نو مذهبی نشان می‌دهد اما در شعرهای او ویژگی «انقلابی» تفوق بیشتری بر «مذهبی» دارد. در صورتی که در شعرهای گرمارودی و صفارزاده برعکس است. ویژگی مذهبی برتری ویژه‌ای بر انقلابی دارد.



شود.»^(۱)

نعمت میرزازاده (م. آزرَم) متولّد ۱۳۱۷ ش. (مشهد) یکی از شاعرانی است که از یک سو نماینده‌ی شعر سلاح و از دیگر سو نماینده شعر نیمایی - مذهبی است. من آزرَم را با توجه به تقسیم‌بندی «آرتور کویی ستلر» در «کمانی در آسمان» شاعری «مبارز» می‌نامم.^(۲) گذشته از این آزرَم از جمله شاعرانی است که بر بسیاری از شاعران آرمان‌گرای جوان پس از انقلاب ۱۳۵۷ ش تأثیر گذاشته است و این گذشته از شخصیت مبارز او به واسطه‌ی سرایش اشعار مذهبی بالأخص منظومه‌ی «پیام» (۱۳۴۷ ش. توس) و اشعار مجموعه‌ی «لیلّة القدر» (۱۳۵۷ ش. روشناوند) است.

«قیصر امین پور» در مجموعه‌ی «تنفس صبح» این‌گونه از آزرَم تأثیر پذیرفته است:

آزرَم: «از تیر تا مرداد سی روز است در تقویم اما در زمان هیهات»

(سحوری، ص ۵۴)

امین پور: «آری همیشه در پی هر تیر مرداد است»^(۳).

(تنفس صبح)

حتّاً در مجموعه‌ی شعر «سید مصطفی موسوی گرمارودی»: «کو، کجاست آن گل سپید» با اشاره‌ی خود شاعر می‌بینیم که او از شعر

۱- منقول از کتاب گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران: شعر، دکتر علی تسلیمی، بخش شعر رمانتیسیم در ایران: زبان شعر رمانتیک، ص ۲۵.

۲- آرتور کویی ستلر در «کمانی در آسمان» فرد انقلابی را متعصب، همواره متفرد و پای‌بند اصولی آرمانی می‌داند و فرد مبارز را همواره ناراضی، پرشور و تا حدودی پیرو مقاصد عالی و دست نیافتنی توصیف می‌کند (ادبیات نوین فارسی، مقاله‌ی احمد شاملو، مبارزی در جست‌وجوی حقیقت، لئوناردوپ. ایشان، ص ۲۲۵).

۳- کاکایی در کتاب نگاه‌ی به شعر معاصر ایران، آوازهای نسل سرخ به این تأثیرپذیری همراه با نقل نمونه‌هایی اشاره کرده است. نگاه کنید به ص ۳۲.



«پیشواز» کتاب سحوری آزرَم متأثر شده است^(۱).

من آزرَم را در شیوه و سلوک شاعرانه، شاعری رمانتیک می‌دانم. البته توضیحی در این میان لازم است. متأسفانه هنوز هم که هنوز است برای اصطلاحات ادبی ترجمه‌ای واضح و صحیح انجام نشده است. در این مورد بسیاری خاطره‌ی اصطلاح «فرمالیسم» را حتماً به خاطر می‌آورند که در میانه‌ی سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۴۰ ش به‌عنوان مکتبی انحطاطی معرفی شد. منتقدان آن دوره شعری را که با معاییر خود منطبق نمی‌دیدند به‌عنوان فرمالیسم معرفی می‌کردند. باری من میان شاعران رمانتیک و سنتی مانتالیسم تمایز قایل می‌شوم. ویژگی شاعران رمانتیک: ایده‌آل‌گرایی، احساس‌گرایی، الهام از افسانه‌های ملی کشور خویش، آزرَدگی از محیط، توجّه به طبیعت زیبا یا زیبایی‌های طبیعت و در شکل ایرانی‌اش با دو ویژگی خاص، اول: احساس‌گرایی بدون خیال‌پردازی رمانتیک و دو دیگر بدون تمایل آشکار به محوریت دین؛ زیرا در رمانتیسم اروپا مسیحیت نقش محوری بازی می‌کرد^(۲). اما آزرَم تمام این ویژگی‌ها را دارد و تنها تمایزی که با شاعران رمانتیک ایرانی دارد آن است که محوریت دین یا نشانه‌ها و تم‌های آیینی از جمله تلمیحات و اشارات داستانی و کارآنها و... نیز در شعرش حضور دارد. اما سنتی مانتالیسم فقط احساسی زودگذر را منتقل می‌کند. اساساً پایه و اساس آن بر یک احساس سطحی - مثل عبور از کوچه‌ی معشوق - استوار است. نمونه‌ی بارز آن در شعر معاصر ایران، «فریدون مشیری» است. شعر مشهور او «کوچه» فقط احساسی زودگذر را منتقل می‌کند که با یک بار خواندن برای

۱- نک: کو کجاست آن گل سپید، شعر نقش، ص ۲۸.

۲- استاد دکتر احمد ابومحبوب در مقدمه‌ی کتاب «در های و هوی باد» (شعر و زندگی حمید مصدق) این ویژگی‌ها را برشمرده است. البته من با ویژگی اول نوع ایرانی موافق نیستم زیرا در شعرهای شاعرانی چون توللی و نادرپور، احساس‌گرایی با خیال‌پردازی خاص رمانتیک می‌بینیم. نمونه‌اش: پیکرتراش پیرم و با تیشه‌ی خیال/یک شب تو را ز مرمر شعر آفریده‌ام الخ...



خواننده و مخاطب جدّی شعر کم‌رنگ و حتّاً خسته‌کننده می‌شود.

شعر آزرَم را می‌توان با توجّه به طبقه‌بندی تاریخی به سه دوره تقسیم کرد:

۱. در مبارزه

۲. در انقلاب

۳. در غربت

دوره‌ی اوّل از انتشار کتاب «پیام» در پاییز ۱۳۴۷ ش تا بهمن ماه ۱۳۵۷ ش را شامل می‌شود که در برگیرنده مجموعه شعرهایی چون «گذربان»، «لیلۃ‌القدر»، «سحوری»، «پرواز در توفان» و «صوراسرافیل» و هم‌چنین منظومه‌ی نمایشی «تندیس» است.

دوره‌ی دوّم از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا نیمه‌ی دوّم ۱۳۶۰ ش را شامل می‌شود که در برگیرنده‌ی دو مجموعه شعر «گلخون» و «گلخشم» است.

دوره‌ی سوّم از ۱۳۶۱ ش تا انتشار آخرین مجموعه شعر او یعنی «میان افق‌های دیروز و فردا» را شامل می‌شود که در برگیرنده‌ی مجموعه‌هایی چون «به هوای میهن»، «پادافره نامک»، «در مه غربت»، «از شقایق و شب‌نم» و «از سنگ‌لاخ و صاعقه و کاروان» است.

آزرَم در ابتدای شاعری یک شاعر رمانتیک با ویژگی‌هایی که برشمردم است. نمونه‌هایی را ذکر می‌کنم:

- توجّه به طبیعت زیبا یا زیبایی‌های طبیعت.

مرغابیان ابر

بودند روی برکه‌ی خاموش آسمان

وز ساحل کبودِ افق‌ها، هنوز شب

می‌ریخت گردِ سربِیِ شبگیر، هرکران

سوسوی نرم اختر لرزنده‌ی سحر

شد دم به دم فسرده و آهسته رنگ باخت



در خاوران ز هُرمِ نفس‌های صبحدم
سربِ کبودِ شبِ زده‌ی آسمان گداخت.

روید روی طاقِ افقِ نیمِ رنگِ نور
چون چشمه‌ای که جوشد از بستری کبود
روشن شد از فروغِ سحر، رنگِ آسمان
چون شیشه‌ای که پاک شود از غبار دود

اسفنجِ خونِ گرفته‌ی خورشیدِ بامداد
سر بر زد از کرانه‌ی مشرق به صد شکوه
افکند از کمانِ افق، نیزه‌های سرخ
بنشست نیزه‌های طلایی به فرق کوه

مرغابیان و حشیِ دریاچه‌های دور
گفتند ترکِ خواب
مرغابیان ابر،
شستند تن به چشمه‌ی خونینِ آفتاب

مشهد - آبان ماه ۱۳۴۱

(از سنگلاخ و صاعقه و کاروان، دفتر گذریان، صص ۲۰ و ۱۹)

- ایده آل‌گرایی:

من از نگاه خسته‌ی پیرانِ دردمند
من از فروغِ دیده‌ی طفلانِ بی‌گناه
من از نیازِ ریزشِ دیوارهای شهر
من از جوابِ پرسشِ خاموش هر نگاه
من از سحر که تیغِ کشد بر درنگِ شب
من از شفق که رسم کند صحنه‌ی نبرد



من از غریو شیهه‌ی اسبان بی‌سوار
من از غبارِ خفته در آغوش راه‌ها
من از پرنده، ابر، شکوفه، درخت، سیل
از هر چه زندگی‌ست.
حتّاً من از تلاشِ همین یاسِ پیرمان،
کامسال هم بهار به فرقتش شکوفه ریخت
احساس شرم می‌کنم و
رنج می‌برم

مشهد - خرداد ماه ۱۳۴۴

(همان‌جا، دفتر سحوری، ص ۹۵)

- احساس‌گرایی:

تو در آن توری افشانِ سیاه
خنده‌ی صبح از آن سویِ شبی
چه کنم من؟
که به هر جامه و رنگ،
چو دلِ غار، شب و روز،

شبم

مشهد - آذرماه ۱۳۴۳

(همان‌جا، دفتر گذریان، ص ۳۵)

- الهام از افسانه‌های ملی کشور خویش:

کدامین پیک را باید روانه کرد
اکنون نزد رودابه
کدامین نرم‌گوی نکته‌دان
شاید گزارش را
چه سان گوید بر آن شیرپرور، زن



که رستم: قامتِ برنایی و پاکی
بلند آوازه‌ی همزادِ پیروزی
برافرازنده‌ی رایاتِ آزادی
در این پیکارِ دهشتناک،

کاینک رایتِ افراسیاب و

رایتِ کاووس یک رنگ است

و پیروزی شهید سازش و افسون و
نیرنگ است

به ناهنگام خود را کشت
کدامین دل کند باور؟
کدامین ضربه‌اش افکند؟
کدامین ناروا از پشت؟

(همان‌جا، دفتر سحوری، شعر مرثیه، صص ۱۱۱ و ۱۱۰)

- آزرده‌گی از محیط:

[...] ای صبح در نگاه تو رویان
با ما بگوی پشتِ کدامین طلسمِ شوم
شبگیر، دیرمانده

به دروازه‌ی سحر
وین ظلمتِ عبوسِ نفس‌گیر را
کدام هریمن
در آسمان خاطره‌ی شهر، کرده دود

با من بگوی

یارانِ همسرودِ من، آن‌جا:

در شهر استحالهِ بی‌رحم مردمی
- در پایتخت دیو دماوند -



در این شبان، گزارشِ ایام را
به چه کارند؟

(همان‌جا، دفتر سحوری، شعر دیدار بامداد، ص ۱۱۹)

- نشانه‌های دینی و آیینی:

تا زمان باقی ست

می‌درخشد در ضمیر روشنِ آفاق،

دو گواه جاودان از خون دو جان‌باخته - در معبرِ تاریخِ آزادی -

دو گواه جاودان از خون بیدارِ علی وان پاک فرزندِ برومندش

فجر: این نورِ سپیدِ سرخ‌آمیزی که در پایانِ شب‌ها می‌شکافد

سینه‌ی مشرق

و شفق: آن پرتوِ خونین که هنگامِ غروبِ آفاقِ خاور را

کشد در خون.

(همان‌جا، دفتر لیلة‌القدر، شعر گواه، ص ۷۲)

[...] آن‌جا که آفتاب،

از روی نخل‌های کهن می‌کند غروب

آن‌جا که ماهتاب

بر کشت‌زار بادیه‌ها می‌کند طلوع

در بسترِ سکوت

شهری غنوده بود.

از روی بام مسجد آن شهر نیم خواب

- چون روزهای پیش -

در نیم رنگِ روشنیِ سیمگونِ فجر

بانگی بلند شد

- بانگِ اذانِ صبح -

محرابِ پاکِ مسجدِ کوفه، وداع را،



آغوش برگشود
وان جاودانه مَرَد
- آن راز ناشناخته‌ی عالم وجود -
شد در نماز و راز
فارغ ز خویش و غرق به نوشینی سجود.

تصویرِ یک شَبَح
از گوشه‌ای خزید
دستی بلند شد
برقی میان پرده‌ی تار هوا جهید.

گل رنگ شد ز خونِ شفق آسمان صبح
بادی وزید و ناله‌ی غم ریخت روی خاک
آشفَت موج و سینه‌ی دریا غریب کرد
روحی بزر ، خواست رود زی سرای پاک [...]

(همان‌جا، دفتر لیلۃ‌القدر، ص ۵۱ تا ص ۴۹)
اما آزرَم در میانه‌ی راه دوره‌ی اوّل نمونه‌ی بارز یک شاعر رمانتیک
اجتماعی - انقلابی می‌شود. زنده یاد «محمّد مختاری» در کتاب «هفتاد
سال عاشقانه» در بخش رمانتیسم اجتماعی - انقلابی می‌نویسد:
«رمانتیسم که شقه شد، انسان نیز در شعر شقه شد. شقه‌ای در
شعر عاشقانه‌ی رمانتیک رخ نمود. شقه‌ای نیز در شعر انقلابی
رمانتیک تجلّی کرد. در آن شقه عشق را به جنسیت بدل کرد. در
این شقه از بیخ و بن به نفی عشق پرداخت»^(۱)
او ویژگی‌های رمانتیسم اجتماعی - انقلابی را این گونه برمی‌شمرد:
«۱. تفکیک و تجزیه وجود انسان و ترجیح بخشی بر بخش دیگر به

۱- هفتاد سال عاشقانه، ص ۱۲۵.



اقتضای شرایط و موقعیت و فرهنگ سنتی.
۲. تفکیک و تجزیه‌ی زندگی و عمده و غیر عمده کردن آن و
گرایش به عمده‌ترین یا ضروری‌ترین مسأله، به اقتضای تحلیل و
تشخیص سیاسی خویش در مواجهه با دیکتاتوری.
۳. ضرورت مبارزه و ستیز سیاسی و اولویت آن بر هر نیاز یا
مسأله‌ی دیگر انسانی. به اقتضای فشار و حشیانه و روش‌های
پلیسی و اختناق حاکم.
۴. برخورد مردانه و مردسالارانه با عشق و زن، در کار و مبارزه و
زندگی
۵. خصلت زاهدانه‌ی قهرمانی و آرمان‌گرایی ریاضت‌طلبانه.
۶. دید آینده‌نگر و حذف حال و نیازها و مسایل اکنون به ازای
آینده»^(۱)
و این ویژگی‌ها بالاخص در مجموعه‌ی «پرواز در توفان» تا مجموعه‌ی
«صور اسرافیل» کاملاً مشهود است. حال، نمونه‌هایی در شعر آزرَم.

[...] همراهی من!
در فصل عشق سرخ میندیش
حتّاً به من. [...]
رؤیای من!
من خسته نیستم
بگذار این مسافر دریا
با موج‌های حادثه بستیزد
بگذار
با عاشقان بندر معهود
در درّه‌های واقعه در غلتد
دریا زیباست

۱- همان‌جا، ص ۱۳۸.



دریا غوغاست
روزی اگر ز کوهه‌ی این موج،
روزی اگر ز سینه‌ی دریا برآمدم
زی ساحل نوازش آغوشت خواهم تاخت
و آن گوهر گران رهایی را،
کز عمق غارهای سکون.
توفان سهمناک برآورده‌ست،
بر سینه‌ی سپید تو خواهم آویخت.

مشهد، زندان لشکر - تیرماه ۱۳۵۰.

(از سنگلاخ و صاعقه و کاروان، دفتر پرواز در توفان، شعر سرود برای رؤیا، صص ۱۴۷ و ۱۴۶.)

مرا مجالِ نگاهی به راه طی شده نیست
که آن‌چه هست، فراروی و راه بسیار است!
کجاست ساحل میعاد؟
- باد می‌توفد
کجاست فرصت دیدار؟
- موج می‌غرّد
میان‌هاله‌ای از گردبادِ حسرت و خون
هنوز زورق امید، پیش می‌راند.

(همان‌جا، دفتر صوراسرافیل، شعر همسفر، ص ۸۰)

زیبای من!
فرصت مرا کم است که می‌دانی
آوار این خشونتِ خون‌بار را به شانه‌ی مجروح، با تحملِ ایوب
تاب بایدم آورد
ورنه سرودی سزای تو به از این است
که خوب می‌دانی
به یک اشارت من فوج واژگان چموش‌گریز پای به فرمان‌اند



بر من ببخش اَمّا
کاین خشم جوشِ کین و عصب، اکنون
دستش به سویی چنگِ تغزل نمی‌رود
این جانِ زخم خورده دلش جای دیگر است!

(همان‌جا، دفتر صوراسرافیل، شعر میان بودن و نابودن ص ۱۹۷)

امّا دوره‌ی دوّم شاعری آزرَم که مصادف است با انقلاب ۱۳۵۷ ش،
در بردارنده‌ی دو مجموعه شعر است

۱- **گلخون** (انتشارات تیرنگ، بهمن ۱۳۵۸)

۲- **گلخشم** (شهریور ۱۳۶۰) که البته توقیف شد و چند نسخه بیشتر
برای شاعر نماند.

شعرهای این دوره بیشتر گزارشی است از آن ایام که البته در میان آن‌ها
با آثاری خوب مثل «**با ستارخان**» روبه‌رو می‌شویم. امّا حرف نهایی را
شاعر در مقدمه‌ی کتاب «**گلخون**» زده است.

«... در زمانه‌ای چنین ناایمن که فرصت‌ها بسیار اندک است و اجل
معلق در کمین، خواستم که این‌ها نیز به‌عنوان گواهان زمانه‌ی خود در
جای خویش شهادت بدهند تا در این رهگذر جای پای رفتگان از برای
آیندگان روشن باشد...»^(۱)

در این دوره، شعرهای آزرَم حکم «دریچه‌ی تخلیه‌ی فشار» را داشت
آن نکته‌ای که «خوان گویتسیولو»^(۲) خطاب به «آلن روب‌گریه»، «لوسین
گلدمن» و «ژرم لندون»^(۳) در مقاله‌ای با‌عنوان «قطره ملّی شما اقیانوس
جهانی نیست» باز گفت:

«ادبیات در کشورهای در حال توسعه بی‌شبهت به «دریچه‌ی
تخلیه‌ی فشار» نیست.»^(۴)

۱- گلخون، یادداشت، ص ۷.

2. Juan Goytisolo

3. Jerame linton

۴- برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: وظیفه ادبیات، صص ۲۳۱ تا ۲۲۲.



این دریچه‌ی تخلیه‌ی فشار و وظیفه‌اش گاهی خبررسانی است (یعنی همان نقشی را که مطبوعات در کشورهای توسعه‌یافته برعهده دارند، ادبیات در کشورهای در حال توسعه انجام می‌دهد) گاهی تهییج روحیه‌ی قیام و مبارزه و گاهی سلاح یا پتکی است که بتوان با آن فرق دشمن را شکافت.

اما آرم در دوره‌ی سوم شاعری یعنی دوره‌ی غربت بازهم رجعت به همان رمانتیسم اولیه می‌کند با این تفاوت که گذشته از وصف طبیعت زیبا که همراه با آهنگی محزون و قیاسی با طبیعت وطن است به توصیف تنهایی و غربت که مسلماً با غم و اندوه نیز همراه است، می‌پردازد. این غم و اندوه دربردارنده‌ی نوستالژی تلخی است که بر شعر این دوره سایه گسترده است. پدیده غربت خود یک معضل و مانع پویایی شاعر است. از دست دادن محیطی که در آن نفس می‌کشید و زبانی که ابزار کار اوست و عامل اصلی نیروی خلاقیتش به شمار می‌رود، موجب می‌شود که شرایط محیط را تاب نیاورده و به درون‌گرایی معطوف شود و به جای این‌که وجود خود را وقف آفرینش حیات‌بخش هنری کند به تفکر و ارزیابی درباره‌ی مسایل بپردازد اگرچه به تعبیر «هگل»:

«تاریخ را در برابر خود و خود را در برابر تاریخ قراردادن و تأمل در هم‌سویی و هماهنگی یا ناهم‌سویی و ناهماهنگی با آن، شرایط انسان و جامعه‌ی مدرن است»^(۱)

و این هم نمونه‌هایی از این دوره:

وقتی که هیچ چاره‌ی دیگر نماند
وقتی که هیچ داروی خوابی اثر نکرد

۱- حسین علی نودری، مدرنیته و مدرنیسم منقول از کتاب عشق در گذرگاه‌های شب‌زده، نقش تدبیر حمل شعله‌ایی در ظلام / محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)، ص ۲۴۶.



برخاستم ز جای،
شبگیر و دیر بود که خوابم نمی‌ربود
برگی بزر و زنده و شاداب
از بر های شمعدانی خود چیدم
وان بر را میان کف هر دو دست خویش فشردم
وان گاه

سر را میان گودی کف‌های با همان دو دستم،
- این کاسه‌ی لعابی سبزابه -
چون حوض دان کاشی آب زلالِ خاطره‌ای دور دست فرو بردم
و بوی آشنای فراموش شمعدانی را،
تا عمق کوچه‌های خاطره نوشیدم.
با پلک‌های خسته و سنگین آن‌گاه
بر روی گاهواره‌ی احساس کودکی،
- گهواره‌ی طلایی نرم غروب‌های ساکت مشهد -
عمیق خوابیدم.

پاریس - آبان ۱۳۶۱

(به هوای میهن، صص ۱۲۲ و ۱۲۱)

وقتی خبر رسید که می‌آیی
پروانه‌ای درونِ دلم پَر زد
پروانه‌ای به دفتر شعرم نشست:
پروانه‌ی تبیدن ناگاه بغض شعر که از ناکجایِ خاطره یکباره پرگشود
وز روی بال‌های پُر از پولک بهارانش
خورشید ارغوانی دیدار بردمید
بوی بهار گمشده‌ام در فضا گل افشان کرد
گوشم دوباره گام صدای تو را شنید.
دیدم که در برابر من ایستاده‌ای



با موج مهربانیِ عریانِ آفتاب:
 با چشم‌های شادِ سرمه‌ی اندوه در نهان
 و ساده و زلال چنان آب.
 گفتمی بین: که آمده‌ام
 بنگرم درست
 نگه کن که کیستم!
 بی آن‌که هیچ لب بگشایم - ز شور و شوق -
 سرهشته روی شانه‌ی تو می‌گریستم.
 آوارِ زنگِ یک تلفن، ناگاه
 این هاله‌ی حریری رؤیای شامگاه مرا پاره کرد، فروریخت
 از چشم من ستاره‌ی دیدار تو پرید
 دیدم به چشم شعر تو را دیده بوده‌ام انگار.
 دیدم که در خیال، دمی با تو زیسته بودم
 دیدم تو نیستی
 تو نبودی
 سرهشته روی شانه‌ی تنهاییم گریسته بودم.

پاریس، شهریور ماه ۱۳۷۰

(از سنگلاخ و صاعقه و کاروان، و... شعر خیال و خاطره، صص ۴۱۱ و ۴۱۰)

گیرم سرودم باز
 گیرم سرودم هر پگاهی شعری از رویدنی دیگر
 با واژه‌های آبی و سرخ نفس‌های سپیده‌دم
 سرشار از آمیزه‌ی ذراتِ عطرِ یاس و نورناب،
 شعری که در جان پیچد و خواهی که بازش خوانی و دریابی اش هر دم
 چون لحظه‌ای نایاب.
 اما به‌هنگامی که بر آن می‌گذارم نقطه‌ی پایان
 شادان که حس و حالتی را صید کردم، ثبت کردم باز



ناگاه می‌بینم
 - به خود می‌آیم و بینم -
 نمی‌بینم
 شوق نگاه همدمی با گوهرِ شعر و جهان واژگان همساز
 تا شادمان در لحظه‌ی پایانِ شعرم از برای او بخوانم جانِ سرودم را
 تا بازیند
 باز سنجد
 دیده‌ها و سنجه‌هایم را.
 در لحظه‌ی شعری،
 در لحظه‌ی شعری که حسّی ناگهان مثل شهابی می‌دمد از ناکجای ذهن
 در لحظه‌ی شعری که وزنِ آهنگ هر چیز از قرار خویش بیرون است
 در لحظه‌ی شعری که از آغاز تا انجام هستی را به آنی می‌کند پرواز
 در لحظه‌ی شعری که عمری را خلاصه می‌کند در واژه‌ای کوتاه مثل آه
 تا بنگرم او نیز با من لذتی دارد در این پرواز، در کشف جهان راز
 باری
 این دیرمان اندوه را درمان نه آسان است:
 خاموشیِ چنگ پر از آواز
 دلتنگی ساز پُر از آهنگ
 تردید انگشتان برای زخمه‌ی آغاز
 وقتی که گوش نغمه‌سنجی نیست
 گیرم گشودم پرده‌ای از ساز
 گیرم سرودم باز

(شعر چاپ نشده، دریغانه)

شعر آزرَم در آخرین دفتر شعرش، یعنی «میان افق‌های دیروز و فردا»
 (۱۳۸۴، انتشارات پیوند، پاریس) رویکردی دوباره به قالب‌های کلاسیک
 دارد. از ۲۸ شعر این دفتر، ۱۲ شعر آن در قالب‌های کلاسیک از جمله غزل و
 قطعه و دوبیتی‌های به هم پیوسته است. شاعر در ادامه‌ی روند شعر خود،



هیچ کوششی برای دگرگونی ساختاری انجام نداده است. وجه غالب گرایش از لحاظ ساختار (در شعرهای نیمایی) بر شعر حرفی - روایی استوار است و شاعر رسالت اجتماعی - سیاسی خود را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کند. بنابراین در بیشترین شعرها ارجاع بیرونی در پیوند با حوادث اجتماعی - سیاسی معاصر دیده می‌شود. اساساً با نگاهی به شعرهای این دفتر به خوبی می‌توان دریافت که شعرها براساس حوادث تاریخی اجتماعی - سیاسی معاصر به وجود آمده است. البته شاعر کوشش‌هایی کرده است. او در توضیح و تبیین شعرهایی با عنوان «ترانک» می‌نویسد:

«ترانک، بر وزن فرانک، به معنای ترانه‌ی کوچک است. این نامواره را برای فشرده‌ترین سروده‌های لحظه‌نگار آزاد، مناسب یافتیم. ترانک، نگاره‌ی لحظه‌ای گذراست. گذار شهاب یادی در ذهن یا درخشش پولک خاطره‌ای در خیال، یا تصویری تازه از منظر یا مفهومی مادی است. ترانک با ترانه، به گوهر هم جان و به چهره دیگرگون است. یعنی از قید وزن و قافیه سه‌گانه و چهار سطر بودن ترانه فارغ است که شناسه‌ی بیرونی یک هزار و دو بیست ساله‌ی ترانه‌های فارسی است. ترانک از لحاظ دستوری، به قیاس نامک و جامک که گویش پهلوی نامه و جامه هستند می‌تواند صورت پهلوی ترانه باشد.»

و این هم نمونه‌ای:

لبان نیمه باز

و سوسه‌ی گل شکفته است

برای چیده شدن.

(همان‌جا، ص ۵۸)

این کوشش اگرچه همانندی‌های بسیاری از لحاظ نام با اصطلاحی از محمود فلکی^(۱) و از لحاظ ساختار با هایکو، شعرک و نوخسروانی‌های

۱- سلوک شعر، «ترانک»، نام پیشنهادی برای نوعی شعر، ص ۲۳۶ تا ص ۲۵۳



اخوان دارد اما به هر حال تلاش او را می‌نماید. آزرَم در سه دوره‌ی شاعری‌اش نشان داده است که از لحاظ محتوا و درون‌مایه، سه مرحله را پس پشت گذاشته است.

۱- توصیف طبیعت زیبا

۲- ستایش عشق آرمانی

۳- ستایش انسان آزاد یا آزادی انسان

اما از لحاظ قالب، واپس‌گرایانه به شکل‌های کلاسیک گرایش یافته و از لحاظ ساختار نیز به شعر حرفی - روایی ادامه داده است.

شعر آزرَم اگرچه در حوزه محتوایی وام‌دار اندیشه‌های آغازینش است اما از لحاظ شکل و توجه به آن هیچ کوشش درخوری نکرده است. بدین معنا که شاعر به هیچ وجه نمی‌کوشد تا از طریق نوجویی در شکل و بافتار، در دوره‌های گوناگون شاعری‌اش برجسته شود. او ادامه‌ی جریانی است که در شعر نیمایی با اخوان آغاز شد و آن هم شیوه‌ی خراسانی در شعر نیمایی است.

باری بی‌مناسبت نیست، نگاه دیگران را نیز به شخصیت شاعری آزرَم، بازگو کنیم. «محمدعلی سپانلو» در کتاب «هزار و یک شعر» آزرَم را جزو شاخه‌ی اعتدالی شعر نو جای داده است. او ویژگی‌های این شاخه را چنین برمی‌شمرد:

«شاخه‌ی اعتدالی: تحوّل شیوه‌ی عراقی + ملاحظه‌ی میراث

غنائی زبان + نیمای جوان + تعهد دقیق به سفارش‌های نیما در

باب شکستن وزن و جای قافیه + الهام از ترجمه‌ی اشعار

رمانتیک غربی»^(۱)

اگرچه شاید بتوان ویژگی‌های دوّم و سوّم و چهارم شاخه‌ی اعتدالی را به شعر آزرَم نسبت داد اما به هیچ روی نمی‌توان ویژگی اول را در شعر آزرَم دید. اگر تحوّل است، تحوّل در شیوه‌ی خراسانی است. این را با یک

۱- هزار و یک شعر، پیش درآمد، ص ۲۷.



نگاه گذرا می‌توان حتماً از زبان و بیان شعرهای سحوری به‌دست آورد. خانم شکبیا نیز در کتاب «شعر فارسی از آغاز تا امروز» شعر نو را به غنایی یا تغزلی و حماسی و اجتماعی تقسیم‌بندی می‌کند و آزرَم را جزو شاعران حماسی - اجتماعی قرار می‌دهد. او می‌نویسد:

«نعمت میرزازاده (م. آزرَم) با انتشار مجموعه‌های «لیلة‌القدر»، «سحوری»، «گلخون»، «گلخشم» و «به هوای میهن» [محقق ارجمند، تقدم - تأخر زمانی مجموعه‌ها را در نظر ندارد و هم‌چنین به اولین مجموعه‌ی آزرَم - پیام - نیز اشاره‌ای نمی‌کند و هم‌چنین منظومه‌ی «تندیس» و مجموعه‌ی «گذربان» نشان می‌دهد که وی از شاعران آگاه و توانای روزگار ماست و در ردیف بهترین شاعران شعر حماسی و اجتماعی قرار دارد و می‌تواند روح حماسی و اجتماعی را در شعر، و هم در قالب کهن و هم در شکل نو با قدرتی کامل و در میان توفانی از حرکت و هیجان ارایه دهد. وی در اشعار سال‌های نخست شاعری خود، بیشتر به بیان مفاهیم مذهبی پرداخته، اما به تدریج آن مضامین را رها کرده و شعر خود را از مضمون‌های اجتماعی و انسانی، وقایع و حوادث ملی و تاریخی سرشار ساخته است.»^(۱)

البته گمان می‌برم پیش از خانم شکبیا «مرحوم دکتر حمید زرین‌کوب» در کتاب «چشم‌انداز شعر نو فارسی» آزرَم را جزو شاعران شعر حماسی و اجتماعی قرار داده بود.

من این حماسی بودن را در لحن و زبان شعر آزرَم می‌بینم اما باز هم براین باورم که با توجه به مختصات و ویژگی‌های عمومی شعر آزرَم او شاعری رمانتیک است و البته این حماسی بودن لحن و زبان شعر او بازمی‌گردد به تربیت او در حوزه‌ی شعر در محافل ادبی خراسان و هم‌چنین گرایش شاعر به شاهنامه‌خوانی و شاهنامه‌پژوهی.

۱- شعر فارسی از آغاز تا امروز، ص ۴۵۴.



«سیدعلی صالحی» نیز در کتاب «شرح شوکران» آزرَم را جزو سیاسی‌کاران شاعر قرار داده است^(۱) نویسنده‌ی مقاله‌ی «سحوری و بیدارکننده» نیز در مورد شاعر می‌نویسد:

«[...] در کار شعری شاعری چون، آزرَم، که خط خون و خطر را انتخاب کرده، دنبال علقه‌ی ایدئولوژیک گشتن طبیعی می‌نماید مثل بسیاری شاعران «پیرو» و این، تا آن حد که شعر بگوید تو - فی‌المثل - از میان این همه خطوط فکری متداول، تابع کدامی، تصنع را بیشتر اعلام می‌کند تا شعری صادقانه و مبارز را... آزرَم، در آغاز کار، آن قصیده‌ی بلند بعثت را که سرود، بسیاریان، او را شاعری با گرایش مذهبی پنداشتند... «سحوری»، هرچند آن اشتباه را تا حدودی تصحیح کرد، اما باز نشانه‌هایی می‌داد از آن برداشت کلی. «گلخون» ولی چیز دیگری می‌گوید. «گلخون» چهره‌ی آزرَم را از میان شبکه‌ی تنیده‌های مبهم فکری بیرون می‌کشد و در همان حال سیمایی کلی به او می‌بخشد: آزرَم شاعر ایدئولوژی خاصی نیست. شاعر این مردم است: مردمی با علقه‌های متفاوت و مختلف. [...]»^(۲)

«حقوقی» اما در کتاب «شعر نو از آغاز تا امروز» آزرَم را در دهه‌ی پنجم قرار می‌دهد و اشاره می‌کند:

«شعر (م. آزرَم) که سیاست روز رژیم را فریاد اعتراض بود در کمتر دفتر یادبودی و در کمتر حافظه‌ی جوانی بود که راه نیافت»^(۳)

۱- شرح شوکران، دفتر اول و دوم، ص ۱۵۹.

۲- بامداد، شنبه یازدهم اسفندماه ۱۳۵۸، شماره ۲۳۰، ص ۶. مقاله‌ی سحوری و بیدارکننده عنوان نویسنده ندارد اما آن‌چنان که آزرَم می‌گوید گویا این مقاله به قلم منوچهر آتشی است.

۳- شعر نو از آغاز تا امروز، ج ۱، ص ۱۰۱.



و در جایی دیگر آرم را در کنار «حمید مصدق» و در قیاس با «احمد رضا احمدی» و «رؤیایی» قرار می‌دهد و می‌نویسد:

«...] دو شاعر اول که جز به شعار مقتضی روز و مخاطبان بسیار دل نبستند و نیندیشیدند و به ناچار از دست‌یابی به شگردهای زبانی و جوهر و «ساخت»های شعری محروم ماندند [...]»^(۱)

«فرامرز سلیمانی» نیز در کتاب «شعر، شهادت است» از شاعر چنین یاد می‌کند:

«...] نعمت میرزا زاده، سعید سلطان‌پور و جعفر کوش آبادی که به تصویر و استعاره اعتقادی کمتر داشته به زبانی رسیده‌اند که جنبه‌ی حرفی و توضیحی بیشتری داشت و بر سادگی و همه فهم بودن تأکید می‌کرد و فاصله‌ی خود را با مردم کمتر می‌نمود [...]»^(۲)

و در توصیف شب‌های شعرخوانی انستیتو گوته نیز می‌نویسد:

«م. آرم یک نوع م. امید است و «سحوری» او از سمبول‌های شعر مقاومت که هرگز تسلیم نشد و با صدایی که گاه دور و گاه نزدیک بود، خفتگان را، به آواز، هشدار داد.»^(۳)

اما «عبدالجبار کاکایی» در کتاب «آوازه‌های نسل سرخ» با نگاهی طبقه‌بندی شده به مسأله‌ی تأثیرپذیری آرم از شاعران معاصر می‌پردازد. البته او نیز آرم را شاعری رمانتیک و با صفت کهن شیوه‌گی می‌خواند.^(۴)

اما جالب‌ترین تحقیقی که به بررسی شعر سیاسی در دوره‌ی پهلوی دوّم می‌پردازد از «احمد درستی» است. او در تحقیقی اداری، آرم را جزو شاعران ملی‌گرا قرار داده است که البته گذشته از غلط‌های چاپی که بسیار است و گذشته از روایت‌های ناقص و عدم اطلاع از بسیاری

۱- همان‌جا، ص ۱۲۳.

۲- شعر شهادت است، ص ۱۲.

۳- شعر شهادت است، ص ۱۲۹.

۴- نک: آوازه‌های نسل سرخ، ص ۱۱ تا ص ۱۴.



موضوع‌ها که می‌بایست در تحقیق خود در نظر می‌گرفت و برای یافتن آن‌ها به سراغ منابع اصلی می‌رفت (ضعف منبع و عدم ارجاع به متن اصلی) دریافتش نیز نسبت به شعر بسیار ضعیف و حتّاً اطلاعات تاریخی‌اش نیز غلط است. به‌عنوان مثال در بخش اسطوره‌های ملی و تاریخی در اشعار ملی‌گرایانه در توضیح شعر «بیژن درچاه» می‌نویسد:

«همه‌ی شاعران روایتگر قهرمانی‌ها و پیروزی‌ها نبودند، برخی نیز از سرنوشت دردناک و غم‌انگیز قهرمانان ایران باستان سخن داشتند و آن را مثالی از زندگانی دردناک می‌دانستند. داستان عشق «بیژن» و «منیژه» و تیر خوردن بیژن از پشت و پس از آن زندانی شدنش در چاه، از آن جمله است. بیژن در ته چاه چشم امید به رسیدن رستم دارد تا او را از بند و تاریکی رهایی دهد»^(۱)

این روایتی سطحی از آن شعر است. با یک خوانش بسیار ساده به راحتی می‌توان به نقش و کارکرد شخصیت‌های این شعر پی برد.

بیژن ← نماد چریک و مبارز (دیگر بار / اینک / عشق بزر / بیژن:

زیباترین نبرد سزاوار

خواب‌های او

در گوش‌های او

شیشه‌ی اسبان

کوس نبرد

بانگ سروش و رزم و رهایی

منیژه ← معشوق چریک با تمام ویژگی‌هایی که در عشق یک انقلابی نهفته است (آنک منیژه آمده گریان / پیراهن عروسی خود، کرده ریش ریش / و زخم‌های او را / با جامه‌ی عروسی خود می‌بندد / و مزده‌ی رهایی و رستم آورده‌ست)
رستم ← نماد اتحاد ملی

۱- شعر سیاسی در دوره‌ی پهلوی دوم، ص ۲۰۳.



بدین معنی که هدف شاعر آن بوده است تا چریک و مبارز را در جامعه‌ی حماسی و به تسامح اساطیری‌اش بیژن به تصویر بکشد^(۱) و در این میان به رستم نماد اتحاد ملی و مردم و عشق انقلابی یک چریک و معشوق او نیز نقبی می‌زند و یا حتّا به علت عدم ارجاع به متن اصلی به مواردی اشاره می‌کند که انسان یقین می‌کند که فقط وظیفه‌ای اداری را انجام داده است.

«... [شاعر] شناس در شهر [شعر] خود جلال را «چریک پیر»

لقب می‌دهد

فراز قلّه دگر برج دیدبان خالی است

چریک پیر کزان چارسو دیدن (...)^(۲)

یا حتّا اطلاعات تاریخی غلط می‌دهد:

«نعمت میرزازاده در دفتری به نام «سه نامه به امام خمینی»

اشعاری را جمع‌آوری کرد و برای امام که در نجف تبعید بودند ارسال کرد»^(۳)

تا آن جایی که من می‌دانم شاعر هیچ‌گاه آن سه قصیده را جمع نکرد و به نجف نفرستاد و تازه این مجموعه چاپ اولش سال ۱۳۵۷ ش. است. چطور شاعر می‌توانسته آن را در سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۵ به نجف ارسال کند؟ نکته‌ی آخر آن که قصیده‌ی بلند «نامه‌ی مردم ایران» یکی از سه

۱- دوست بسیار عزیزم جناب آقای بهمن حمیدی که از جمله متعهدترین ویراستاران (و من از او بسیاری چیزها آموختم و به حق او معلّم و استاد من در زمینه‌ی ویرایش است) و شاهنامه‌پژوهان ایران است.

در مقدمه‌ای - که بعدها مقاله شد - به واکاوی چهره‌ی چریکی بیژن در شاهنامه پرداخته است:

نک: مجله‌ی یادنگ (از مجلات منطقه‌ی گیلان است). سال اول، شماره‌ی دو، مهر - آبان ۱۳۸۳. ص ۳ تا ص ۷. عنوان مقاله: واکاوی شاهنامه به بهانه بازخوانی «شعر متعهد ایران، شعر سلاح».

۲- شعر سیاسی در دوره‌ی پهلوی دوم ص ۲۶۶.

۳- همان‌جا ص ۲۸۶.



قصیده آن کتاب در تاریخ آذرماه ۱۳۵۷ ش. در زندان کمیته سروده شده بود. من قصد این را نداشتم که پاسخی به نظرهای گوناگون بدهم اما مؤلف کتاب «شعر سیاسی در دوره‌ی پهلوی دوم» آن قدر اطلاعات تاریخی اشتباه و آن قدر خوانش غلط از شعر ارایه داده است که مجبور شدم برای روشن‌گری به اندکی از بی‌شمارها پاسخی بدهم.

اما دکتر علی تسلیمی در کتاب «گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران» شعر آرم را جزو شاعران جامعه‌گرایی که به شعر اجتماعی و مذهبی در قالب‌های مختلف توجه می‌کردند^(۱) قرار می‌دهد.

آخرین کتابی که خواندم «چشم‌انداز شعر معاصر ایران» از دکتر سیدمهدی زرقانی بود. او دو عامل را سبب می‌داند که شعر آرم تشخیص و تمایز پیدا نکند و در دامنه بماند.

۱- دامنه‌ی محدود دایره‌ی واژگانی شاعر

۲- تأثیرپذیری شدید آرم از شاعران قلّه‌نشین

مؤلف کتاب چشم‌انداز شعر معاصر ایران در بررسی سحوری

می‌نویسد:

«وقتی شروع به خواندن «سحوری» می‌کنیم، قبل از هر چیز، چشم‌مان به مجموعه‌ای از واژگان نو می‌افتد که در شعر دیگر شاعرانی که تاکنون بررسی کردیم، کمتر دیده می‌شوند: خون، دار، جنگ، شهادت، سنگر، مبارزه، تفنگ، گلوله

برهمن اساس و با استفاده از چنین کلماتی، ایماژهایی در برابرمان پدیدار می‌شود که دست‌کم در اول کار برای مان تازگی دارند. این هم که می‌خواهد میان خانواده‌ی کلمات چریکی با خانواده‌ی کلمات طبیعی پیوند برقرار کند و از این طریق، هم ترکیبات تازه بسازد و هم صور خیال نو، در حدّ خود قابل توجه است. اما خیلی زود ذخیره‌ی لغات شاعر به پایان می‌رسد و ما با

۱- گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران، بخش شعر اجتماعی ایران ص ۴۵.



تصویر، ترکیبات و لغات تکراری سروکار پیدا می‌کنیم که جاذبه‌ای برای مان ندارد»^(۱)

چه خوب می‌بود اگر مؤلف محترم مصادیق این «عدم جاذبه» و «تکرار» را با کالبدشکافی متن مورد نظر، نشان می‌داد.

باری در مورد تأثیرپذیری، اگرچه بر این باورم که تأثیرپذیری هر هنرمندی لازمه‌ی تحوّل اوست اما مؤلف محترم هیچ مصداقی را در مورد این تأثیرپذیری ذکر نمی‌کند. آرم به واسطه‌ی گرایش‌هایی که به شیوه‌ی خراسانی دارد تحت تأثیر زبان، بیان و حتّاً موسیقی (بالاخص کناری؛ نوع به‌کارگیری) شعر اخوان است و حتّاً از لحاظ ترکیب‌سازی (زبان) گرایش او را به شاملو به وضوح می‌توان دید. اما تا آن‌جا که من بررسی کرده‌ام، آرم از فروغ فرخزاد و یا حتّاً شفیع کدکنی به هیچ‌عنوان تأثیر نگرفته است مگر این‌که وجود کلمه یا کلماتی را دلیل بر تأثیرپذیری بدانیم مثلاً کلمه‌ی انفجار، گل سرخ و... در دایره‌ی واژگانی شعر آن سال‌ها بسیار کاربرد داشته است حال با توجّه به این کاربرد بگوییم که فلان شاعر تحت تأثیر بهمان شاعر است.

باری مؤلف زمینه‌ی عاطفی شعر آرم را از نوع عواطف اجتماعی امّا میرا می‌داند و سطح اندیشگی شعرها را «اوج نگرفته» می‌خواند و در جایی دیگر شعر آرم را در کنار حمید مصدق که البته به قیاسی نیز می‌انجامد شاعری جامعه‌گرا و تغزلی که شعرش «خیلی فنی» نیست می‌شمارد و در پایان می‌نویسد:

«مصدق البته جلوتر از میرزازاده ایستاده است و حق هم همین است.»^(۲)

نمی‌خواهم به یکایک سخنان مؤلف جواب دهم. گمان می‌برم کتاب «نسل ستاره در شب توفان» از این قلم به نوعی به تمامی این سخنان پاسخ

۱- چشم‌انداز شعر معاصر ایران، در آستانه‌ی فصل سرد صص ۶۴۱ و ۶۴۲.

۲- همان‌جا ص ۶۶۰.



می‌دهد. اگرچه مؤلف محترم کتاب چشم‌انداز شعر معاصر ایران اعتراف می‌کند:

«ما از بزرگان مان آموخته‌ایم که همیشه آمادگی لازم را برای تغییر عقیده علمی داشته باشیم ممکن است یک کتاب یا یک سخنرانی یا حتّی فکر کردن بیشتر و بیشتر درباره‌ی موضوعات همین کتاب، من را و امثال من را به تغییر عقیده وادارد.»^(۱)

اما حقیقتی در این میان است زمانی که من نوعی به یک یا دو مجموعه شاعر نظری بیندازم و از سیر تحول و تطوّر او مطلع نباشم و دو دیگر، شعر را با توجّه به زمان و تاریخی که سروده می‌شود، نسجم به آن نتایجی که مؤلف محترم به‌دست آورده است، می‌رسم. اما آیا غیبت فیزیکی یک شاعر - حال به هر دلیلی - موجب می‌شود که من محقق جست و جوگر نباشم؟ شاید یکی از دلایلی که هنوز هم که هنوز است نتوانسته‌ایم مثلاً شخصیت محمود کیانوش را در قالب یک نویسنده، یا شاعر و حتّاً منتقد دریابیم و حتّاً شخصیت نعمت آرم را در قالب شاعر یا یک پژوهش‌گر ادبیات، همین نداشتن حس جست‌وجو در من و امثال من است. البته از حق نباید گذشت که کتاب چشم‌انداز شعر معاصر ایران کتابی خواندنی است و تلاش مؤلف آن نیز قابل ستایش است. امّا «گیلبرت رایل» زیبا می‌گوید: تاریخ هنگامی آغاز می‌شود که غبار بادها فرو نشسته است.

و امّا کتاب سحوری...

سحوری از لحاظ تاریخی، در زمانی که محاکمات گروه فلسطین به پایان رسیده بود و مجاهدین هواپیماربابی کرده بودند و فداییان نیز اولین بانک را در تهران مصادره کرده بودند و کار شناسایی جنگل‌های شمال و تدارک جنگ مسلحانه به آخر رسیده بود...^(۲) منتشر شد. به روایت

۱- همان‌جا بخش کلیات و تعاریف ص ۲۱.

۲- نوعی از نقد بر نوعی از شعر، سعید یوسف، ص ۹۴.



شمس لنگرودی در تاریخ تحلیلی شعر نو: «گرچه سعید سلطان‌پور، بانی شعر چریکی ایران و صدای میرا نخستین مجموعه شعر چریکی در ایران بود ولی نخستین مجموعه از این دست که در ایران شهرت فراوان یافت، سحوری بود»^(۱) مجموعه‌ای که بسیاری از آن یاد کرده‌اند. به یاد آمد که رسول صدرعاملی کارگردان سینما نیز در گفت و گویی به این مجموعه اشاره کرده بود: «مهم‌ترین کتابی که آن زمان خواندم، کتاب شعر سحوری، نعمت میرزازاده بود که خیلی تکان‌دهنده بود.»^(۲)

بسیارانی این کتاب و شعرهای آن را برای «دوره‌ای خاص» نامیده‌اند من نمی‌خواهم و نمی‌کوشم، دلیلی بر رد یا قبول آن ارایه دهم زیرا استقبال یا عدم استقبال از آن شاید خود محک خوبی در رد یا قبولش از سوی خوانندگان امروز باشد.

چنین باد



منابع و مأخذ:

ابومحبوب، احمد

- درهای و هوی باد (شعر و زندگی حمید مصدق)، انتشارات ثالث، چاپ اول، ۱۳۸۰

بالایی، کریستف

- ادبیات نوین فارسی (کتاب‌شناسی انتقادی از ۱۳۲۹ تا ۱۳۵۶)، انتشارات معین، انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران، چاپ اول، ۱۳۸۲

بهفر، مه‌ری

- عشق در گذرگاه‌های شب‌زده (نقدی بر عاشقانه‌های معاصر)، انتشارات هیرمند، چاپ اول، ۱۳۸۱

تسلیمی، علی

- گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران: شعر، انتشارات اختران، چاپ اول، ۱۳۸۳

تمیمی، فرخ

- گزینه شعر، انتشارات مروارید، چاپ اول، ۱۳۶۹

حقوقی، محمد

- شعر نواز آغاز تا امروز، نشر ثالث و یوشیج، چاپ اول، ۱۳۷۷

خطیبی، مهدی

- شعر متعهد ایران، چهره‌های شعر سلاح، انتشارات آفرینش، چاپ اول، ۱۳۸۳

درستی، احمد

۱- تاریخ تحلیلی شعر نو، شمس لنگرودی، ج ۴، ص ۷۶

۲- کتاب هفته، شماره ۵۰، شنبه ۳۱ فروردین ۱۳۸۱، از روزنامه‌نگاری به سینما، ص ۹.



- شعر سیاسی در دوره‌ی پهلوی دوّم، سازمان اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اوّل، ۱۳۸۰
- ذکایی، محمّد (هومن)
- چه پرسش‌ها که بر لب آمد اما بی جواب افتاد، بی جا، چاپ اوّل ۱۳۶۰
- زرقانی، سیدمهدی
- چشم‌انداز شعر معاصر ایران، انتشارات ثالث، چاپ اوّل، ۱۳۸۳
- سپانلو، محمّدعلی
- هزار و یک شعر، انتشارات قطره
- سلیمانی، فرامرز
- شعر شهادت است، انتشارات موج، چاپ اوّل، ۱۳۶۰
- شکیبا، پروین
- شعر فارسی از آغاز تا امروز، انتشارات هیرمند، چاپ اوّل، زمستان ۱۳۷۰
- شفیعی کدکنی، محمّدرضا
- ادوار شعر فارسی (از مشروطیت تا سقوط سلطنت)، انتشارات توس، اردی‌بهشت ۱۳۵۹
- شمس لنگرودی
- تاریخ تحلیلی شعر نو، جلد ۴، انتشارات مرکز، چاپ دوّم، اسفند ۱۳۷۸
- صالحی، سیدعلی
- شرح شوکران، دفتر اوّل و دوّم، انتشارات تهران
- صفارزاده، طاهره
- سفر پنجم، انتشارات رواق، چاپ اوّل، ۱۳۵۶
- فلکی، محمود
- سلوک شعر (نقد و تئوری شعر)، انتشارات محیط، چاپ اوّل ۱۳۷۸
- کاکایی، عبدالجبار



- نگاهی به شعر معاصر ایران، آوازه‌های نسل سرخ، انتشارات عروج، چاپ اوّل، ۱۳۷۶
- گرمارودی، سیدعلی موسوی
- عبور، انتشارات توس، چاپ اوّل، اردی‌بهشت ۱۳۴۹
- گرمارودی، سیدمصطفی موسوی
- کو کجاست آن گل سپید، انتشارات تاسوعا
- مختاری، محمّد
- هفتاد سال عاشقانه، انتشارات تیراژه، چاپ اوّل، تابستان ۱۳۷۸
- منزوی، حسین
- حنجره‌ی زخمی تغزل، انتشارات بامداد، چاپ اوّل، ۱۳۵۰
- نجفی، ابوالحسن
- وظیفه ادبیات (۲۴ مقاله از بیست نویسنده)، ترجمه و تدوین، کتاب زمان، چاپ سوّم
- نیستانی، منوچهر
- دیروز خط فاصله، انتشارات رز، چاپ اوّل، ۱۳۵۰
- یوسف، سعید
- نوعی از نقد بر نوعی از شعر، انتشارات نوید، آلمان غربی، چاپ اوّل، اسفند ۱۳۶۵، مارس ۱۹۸۷
- مجله‌ها و روزنامه‌ها:**
- جزوه شعر، شماره ۲، مردادماه ۱۳۵۸
- بامداد، شنبه، یازدهم اسفند ماه ۱۳۵۸، شماره ۲۳۰
- مجله پادنگ، سال اوّل، شماره‌ی دو، مهر - آبان ۱۳۸۳
- کتاب هفته، شماره ۵۰، شنبه ۳۱ فروردین ۱۳۸۱



مقدمه‌ی شاعر

سحوری و پژوهش

سحوری نخستین بار در پاییز ۱۳۴۹ خورشیدی از سوی انتشارات رز به مدیریت هوشنگ حیدریان در تهران انتشار یافت. من در زادگاهم مشهد - که نامش لبانم را شیرین می‌کند و یادش چشمانم را پُراشک - می‌زیستم. چند روزی پس از نشر سحوری، نامه‌ای از برادرم دکتر شفیع کدکنی دریافت کردم به این خلاصه که:

«به کوری چشم مدعیانی که با بهره‌مندی از همه‌ی امکانات شنیداری و دیداری دولتی و مُجاز برای خودشان و شعرشان تبلیغ می‌کنند و در طول سال، فروش کتاب‌هایشان به عدد صد هم نمی‌رسد، دوهزار نسخه‌ی چاپ سحوری، چند روزه تمام شد و من به درخواست ناشر برای چاپ فوری پنج هزار دیگر از سوی تو اجازه دادم و...»

سحوری از اداره‌ی نگارش (سانسور) البته اجازه‌نامه داشت. با این حال مأمورین امنیتی به فاصله‌ی کمی اقدام به جمع‌آوری اش از کتاب‌فروشی‌ها کردند اما به گواهی کتاب‌فروشی‌های روبه‌روی دانشگاه تهران تا مأمورین بجنبند از چاپ دوّم کتاب نیز نصیبی نبرده بودند. از آن پس ادامه‌ی انتشار سحوری را ناشران ناشناس کتاب‌های غیرمجاز (جلد سفید) به عهده داشتند تا آستان انقلاب که نشر کتاب آزاد اعلام شد و سحوری در تابستان ۱۳۵۷ خورشیدی از سوی انتشارات «رواق» در پنجاه هزار نسخه، تجدید چاپ رسمی شد.

در پی توقیف سحوری، دست‌نوشته‌های کارنامه‌ی حروف سربی‌پذیرم تا آن زمان، کتاب‌های «گذربان»، «لیلة‌القدر» و منظومه‌های



«صید مروارید»، «فلسطین» از چاپ‌خانه جمع‌آوری شدند و من تا آستان انقلاب ممنوع‌القلم بودم.

نخستین چاپ غیر مجاز سحوری به همت دوستم «امیر پرویز پویان» بی‌اطلاع من - با بهره‌مندی از امکانات غیرعلنی فداییان خلق در بهمن‌ماه همان سال - ۱۳۴۹ - با کاغذ کاهی صورت پذیرفت و به قیمت ۲ تومان در گستره‌ی دبیرستان‌های تهران توزیع شد. امیر پرویز در واپسین دیدارش با من در فروردین ۱۳۵۰ این موضوع را در میان نهاد.

من در بهار ۱۳۵۰ بازداشت شدم. به هنگام محاکمه در کیفرخواست دادستان نظامی که از روی نظریه‌ی ساواک درباره‌ی پرونده‌ی متهم بازنویسی می‌شد، نخستین جرم من انتشار سحوری و توهین به مقام سلطنت بود. تشریح آن دادگاه و درگیری‌ام با دادستان نظامی درباره‌ی شعر «شب چرانی» - که خالی از تفریحی نیست - سال‌ها بعد، در نخستین سال اقامتم در غربت، در سال ۱۳۶۱ خورشیدی در شعری به‌نام «در دادگاه» در مجموعه‌ی «به هوای میهن» پاریس ۱۳۶۱ خورشیدی آمده است.

سحوری در خارج از کشور از سوی کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا و هند بازچاپ شد که از آن میان چاپ‌های آلمان و انگلیس و هند و آمریکا را دیده‌ام و دارم. افزون بر این، گزینه‌ای از سحوری به آلمانی ترجمه و با آرم کنفدراسیون با جلد و کاغذ اعلا و مصور در سال ۱۳۵۳-۱۳۵۲ انتشار یافت. کتاب دیگری که در همان سال‌ها به آلمانی ترجمه و از سوی کنفدراسیون منتشر شد «ماهی سیاه کوچولو»ی صمد بهرنگی بود. درباره‌ی ترجمه‌ی این دو کتاب و ارزش ترجمه‌ی آلمانی آن‌ها «بزرگ علوی» در کانون نویسندگان ایران - تهران، روبه‌روی دانشگاه تهران - خیابان مشتاق، - در بهار ۱۳۵۸ در ضمن سخنرانی‌اش به تفصیل سخن گفت.

در هشت سال فاصله‌ی انتشار سحوری تا انقلاب، این کتاب از سوی اصحاب نقد و نظر در رنگین‌نامه‌ها با سکوت مطلق روبه‌رو بود. تنها نقد



بر سحوری «نامه» ای بود از دوستم مصطفی شاعیان که به آدرس انتشارات توس برایم فرستاده شده بود، اما نرسیده بود. این «نامه» همراه دیگر آثار مصطفی شاعیان در خارج از کشور از سوی انتشارات مزدک به چاپ رسیده بود. البته گرامی‌داشت سحوری در نشریات دانشجویی و غیر رسمی داخل و خارج از کشور جای خود داشت.

در اسفند ۱۳۴۹ از سوی دانشجویان دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران، برای سخنرانی و شعرخوانی دعوت شدم. به تأکید دانشجویان فنی، نخستین بار بود که دانشکده‌ی فنی شب شعر برگزار می‌کرد. و من هم نخستین بار بود که به هزینه‌ی دانشگاه تهران با بلیط رفت و برگشت با هواپیما از مشهد به تهران می‌رفتم! استقبال دانشجویان از آن شب شعر و انبوهی دانشجویان در سالن و در سرسرای دانشکده‌ی فنی چنان بود که از ساعتی پیش از شروع برنامه، تمامی درهای دانشگاه تهران را بسته بودند فقط ماشین برادرم دکتر شفیع کدکنی که آرم دانشگاه تهران را داشت امکان ورود به دانشگاه و ایراد سخنرانی را میسر کرد.

چند روزی پس از برنامه‌ی دانشکده‌ی فنی - نیمه‌ی دوم اسفند ۱۳۴۹ - که هنوز در تهران بودم یکی از دست‌اندرکاران انتشارات «نیل» برایم تعریف کرد که همان روزها شاعر بلندآوازه نادر نادرپور برای چاپ شعرهای تازه‌اش به نیل مراجعه کرده و مسؤول مربوطه به ایشان گفته بوده است. «خیلی بهتر می‌بود که این کارهای تازه‌تان را پیش از انتشار سحوری می‌آوردید.» که ناراحتی و قهر شاعر گران‌قدر را موجب شده بود.

روزی با دوستم «سعید سلطان‌پور» که خودش با انتشار کتاب «نوعی از هنر، نوعی از اندیشه» در ۱۳۴۸ - افزون بر تعقیب دولتی، از متولیان هنر مجاز نیز صدمه‌ها دیده بود، در همین مقولات صحبت می‌کردم. در میان گفت و شنود ناگهان به من گفت: «نعمت! یادت باشد که با انتشار سحوری از این پس قهر مدعیان و متولیان شعر معاصر نسبت به تو کمتر از کینه‌ی ساواک نخواهد بود و هر دو خندیدیم.»



محمد زهری شاعر و پژوهش‌گر ارجمند در مقام کارشناس در اداره‌ی کل نگارش در تهران، چندی پس از انتشار سحوری روزی در تهران مرا به نوشیدن قهوه‌ای مهمان کرد و به من گفت: «درباره‌ی سحوری شاهد مکالمه‌ای تلفنی میان مدیرکل اداره‌ی نگارش با وزیر فرهنگ و هنر بودم و می‌خواهم برای بازگو کنم و افزود مدیرکل نگارش مرا به خاطر کاری خواسته بود. به دفتر کارش وارد شدم. تلفنی با وزیر فرهنگ و هنر صحبت می‌کرد. اشاره به نشستم کرد و به سخنانش این‌طور ادامه داد: همان‌گونه که پیش از این کتاب سحوری، هیچ دستی در کار نبوده است. اما بررسی‌های کتاب خودشان گفتند به دلیل کمبود کادر و حجم فراوان کار و داشتن تجربه که اصولاً در شعر معاصر از مسایل اجتماعی و سیاسی به زبان روشن خبری نیست، آن‌ها کتاب‌های شعر را جدی نمی‌گیرند و تقریباً بررسی نمی‌کنند و سحوری از این در باز تصادفاً راحت عبور کرده است...» به محمد زهری گفتم: به‌عنوان شاعری با مسؤلیت اجتماعی همین‌ها را که برایم تعریف کردی برای دوستان شاعر معاصر بازگو کن. خندید و قول داد چنین کند.

از استاد مهدی اخوان ثالث پرسیده بودند: برکنار از هم شهری بودن و روابط عاطفی، نظرت را درباره‌ی سحوری بگو! اخوان گفته بود: «عزیزجان، موچی بگم درباره‌ی سحوری؟ ای کتابیه که دوستاراش از ترس ساواک و مخالفاش از ترس مردم یک کلام چیزی برایش نمی‌نویسن.» البته اخوان خودش در شعری بلند به نام «دوست ای دوست بین!» که در کتاب «آن‌گاه پس از تندر» (۱۳۷۸) انتشار یافته، درباره‌ی شفیعی کدکنی و من و اسماعیل خویی داوری‌هایی کرده و در یادداشتی در آخر کتاب آورده است که: «در این شعر من، شفیعی کدکنی و نعمت آزر و اسماعیل خویی را ستوده‌ام و به نام بعضی کتاب‌هاشان اشاره کرده‌ام...»

اکنون در این دوردستان مهد غربت میان من و سحوری سی و سه چهار سال عمر، فاجعه‌ها و حادثه‌ها و ده کتاب شعر و هزار حرف و



حدیث دیگر - که در مجال این یادداشت نیست - فاصله هست. فاصله‌ای به بلندای این جا که من هستم تا آن جا که باید باشم در میهنم - که در جانم - لحظه‌ای از آن جدا نبودم. سحوری، درست به همان‌گونه که بوده است - در متن و تقدیم نامه‌هایش - انتشار می‌یابد بی‌هیچ فزونی و کاستی. در کارنامه‌ی معنوی گذشته‌ی خویش به پسند روز، دست‌کاری کردن، از تقوای روشن فکری دور و تقلب در حافظه‌ی جمعی است. اگرچه یکی از برجسته‌ترین چهره‌های شعر معاصر چنین کاری را مرتکب شده است، در پیوند با شعرش در مرثیه‌ی جلال آل احمد.

دشوارترین کارها برای من از خود سخن گفتن است. اما به ناگزیر از بسیاریا به اشاره‌ی اندکی بسنده کرده‌ام آن هم به‌عنوان شناسنامه‌ی سحوری و شناسه‌ی روزگارش برای نسلی که دانستن گذشته‌اش کمترین حق مسلم اوست. من همواره به تأکید گفته‌ام و نوشته‌ام که فرهنگ درختی است که در هوای آزاد رشد می‌کند و به بار می‌نشیند. یعنی تا هنگامی که در جامعه، همگی فرآورده‌های فرهنگی و هنری آزادانه و در شرایط یکسان در دسترس و داوری عموم مردم قرار نگیرد، یعنی تا روزی که سایه قدرت سیاسی از روی سر فرهنگ و هنر برداشته نشود، اقبال حتاً نخبگان فرهنگی جامعه نیز به این یا آن دست‌آورد هنری و فرهنگی الزاماً دلیل ارزش آن اثر نمی‌تواند باشد و البته سحوری هم از این قلم کلی برکنار نیست. ادبیات یعنی دم زدن‌های معنوی مردم، تنها در روشنایی خورشید آزادی می‌تواند درست ارزیابی شود. به امید چنین روزی، روزی که می‌روید.

این چشمه که از دل زمین می‌جوشد

هر تشنه به رایگان از آن می‌نوشد

این قصه‌ی نسلی ست که بی‌منت و مزد

سرسبزی خاک را به جان می‌کوشد

نعمت آزر

پاریس - دوشنبه ۵ بهمن ۱۳۸۳ خورشیدی

مقدمه

آن یکی می‌زد سحوری بر دری
درگهی بود و رواقِ مهتری
نیمه شب می‌زد سحوری را به جد
گفت او را قائلی «کای مستبدا!
اولاً وقت سحر زن این سحورا!
نیمه شب نبُود، گه این شر و شور
دیگر آن‌که فهم کن، ای بلهوس!
کاندرین خانه درون خود هست کس؟
کس در این جا نیست جز دیو و پری
روزگار خود چه یاوه می‌بری؟!
بهر گوش می‌زنی دف، گوش کو؟
هوش باید تا بداند، هوش کو؟»

گفت: «گفتی؟ بشنو از چاکر جواب:
- تا نمانی در تحیر و اضطراب -
گرچه هست این دم بر تو نیمه شب
نزد من نزدیک شد صبحِ طرب

به: دکتر سیمین دانشور

با احترام به آن مجاهد که جلال آل قلم بود



هر شکستی نزد من پیروز شد
 جمله شب‌ها پیش چشمم روز شد
 پیش تو خون است آب رود نیل
 پیش من آب است نی خون، ای نبیل!
 پیش تو آن سنگ‌ریزه ساکت است
 پیش احمد بس فصیح و قانت است
 پیش تو استون مسجد مرده‌ای است
 پیش احمد عاشق و دل‌برده‌ای است
 جمله اجزای جهان پیش عوام
 مرده و پیش خدا دانا و رام
 وان چه گفתי کاندرین قصر و سرا،
 نیست کس چون می‌زنی این طبل را:
 بهر حق این خلق، زرها می‌دهند
 صد اساس خیر و مسجد می‌نهند
 مال و تن در راه حجّ دوردست
 خوش همی بازند چون عشاق مست
 هیچ می‌گویند کان خانه تهی است؟
 این سخن کی گوید آن کش آگهی است؟
 پُر همی بیند سرای دوست را
 آن‌که از نور الهستش ضیا
 - بس سرای پر ز جمع و انبهی
 پیش چشم عاقبت‌بینان تهی! -
 هیچ می‌گویند کاین لیبیک‌ها



بی‌ندایی می‌کنیم آخر چرا؟
 کو ندا؟ - تا خود تو لیبیکی دهی -
 از ندا لیبیک تو چون شد تهی؟
 بلکه توفیقی که لیبیک آورد
 هست هر لحظه ندایی از احد.
 من به بو دانم که این قصر و سرا
 بزم جان افتاد و خاکش کیمیا
 مس خود را - بر طریق زیر و بم -
 تا ابد بر کیمیایش می‌زنم
 تا بخوشد زین چنین ضرب سُحُور
 در دُرافشانی ز بخشایش بحور
 نقد آور تا کنی سودی از آن
 نسیه را بگذار تا نکنی زیان
 هین در این بازار گرم بی‌نظیر
 کهنه‌ها بفروش و ملک نو بگیر.

قونیه - به تاریخ ۶۶۸ هجری قمری

محمدبن محمدبن حسین بلخی



با جور و جهل

- دو عفریته‌ی زمان -

در جبهه‌ای به فرصت هستی

در آویخته‌ام.

ای مهربانی و دانش

هشدارید!

از پشت خنجرم نزنند.



احساس

من از نگاه خسته‌ی پیران دردمند

من از فروغ دیده‌ی طفلان بی‌گناه

من از نیاز ریزش دیوارهای شهر

من از جواب پرسش خاموش هر نگاه

من از سحر که تیغ کشد بر درنگ شب

من از شفق که رسم کند صحنه‌ی نبرد

من از غریو شیهه‌ی اسبان بی‌سوار

من از غبار خفته در آغوش راه‌ها

من از پرنده،

ابر،

شکوفه،

درخت،

سیل،

از هرچه زندگی است

حتّاً من از تلاش همین یاس پیرمان

کامسال هم بهار به فرقش شکوفه ریخت

احساس شرم می‌کنم و

رنج می‌برم.



هماسه‌ای در شرق

اینک دوباره دهکده خاموش.
صبح زلال - آینه‌دار نبردها -
در خاوران دور

شکفته است

چنگِ بلندِ کرکسِ خورشید
سیمای آسمان سحر را
در خون کشیده است.

جنگل - کنار دهکده - مبهوت
هرم شراره‌ی نفس صبح
بر درهم تفکر جنگل دمیده است.
اینک تمام دهکده خالی است

رزم‌آوران جبهه‌ی رود سرخ
در مات خوابناک سحرگاهان
پیکار دیر سال رهایی را

- چون سایه‌های درهم و گنگ هول -
از هر پناه‌گاه

به سنگر دویده‌اند.



جز قامت غرور یکی رایت بلند
که بر فراز برج نگهبانی است
وز آن بلند جای دهد
دور باش خصم،
یک تن درون دهکده
پیدا نیست.

بارانِ سیلِ وارِ شبِ پیشین
- باران موسمی -
سیمای کوه و چهره‌ی جنگل را
خون‌های دشت و صخره و سنگر را
با پنجه‌ی بلوری خود
پاک شسته است.
نجوای گرم بارش یکریش
بهتر زمان حمله‌ی مهلک را
باهوش تند رزم‌گران
نرم گفته است.

امواج خشمباره‌ی انسانی
نامرئیانِ ناگه
تندیس‌های مرگ.
چون موج‌های صوت که با ضربه‌ای مهیب
در خالی سکوت



به تندی
رها شوند.
با اولین نواختن روز
در سینه‌ی برهنه‌ی
هر دشت،
بر شانه‌های تفته‌ی
هر کوه؛
در امتداد خسته‌ی
هر راه؛
وز هر کران جنگل انبوه؛
رویده‌اند؛
چونان تندیس انتقام،
اینک دوباره گستره‌ی دشت و کوه و شهر
چترِ کبودِ مشتعل انفجارهاست
رزم‌آوران جبهه‌ی آزادی
خشم گسیخته‌ی خود را
در غرّش مداوم رگبارها
فریاد می‌کنند.
وز توده‌های پیکر در خون تپیدگان
اسطوره‌ی حماسه‌ی دوران را
بنیاد می‌کنند.
اکنون چه سالیان درازی است



اکنون چه سال‌هاست که در شرق
- در سرزمین جنگل و باران کوهسار
در امتداد بستر زرخیز رودِ سرخ -
آزادی و اسارت
پنهان و آشکار؛
پیکار می‌کنند.
رزم‌آوران جبهه‌ی آزادی
آن سوی مرزهای توانایی
با دشمنان خانه و
آواز اجنبی؛
دیدار می‌کنند.
هر روز، هر زمان،
در التهاب رویش خورشید بامداد،
در بغض گرم و جاری بارانِ موسمی،
در نبض تندِ رُستنِ جنگل،
در گفت و گوی درهم امواجِ رودِ سرخ،
در سوگ هر دقیقه‌ی یاران هم‌نبرد،
سوگند خویش را؛
تکرار می‌کنند.
ای رزم‌جوی خالق آزادی؛
ای بی‌نشان و نام



- زن و مرد -
 قهرمان!
 ای آن‌که در تصوّر احساسم
 دانم که کیستی و ندانم که کیستی!
 من با تو
 در سراسر میدان‌ها،
 من با تو
 در تمامی سنگرها،
 من با تو - سال‌هاست -
 که در هر خروش تیر،
 فریاد می‌کنم؛
 من با تو گذشته می‌شوم و
 در تو زنده‌ام.
 امّا در این تلاشِ مبارک
 هشدار!
 تنها تو نیستی - که به فرجام این نبرد -
 آزاد می‌شوی:
 اینک تمام بندنشینان آسیا
 پایان روزگار اسارت را
 در واپسین تلاش تو
 فریاد می‌کنند.



سلسلت

بر بلندِ برج پیر شهر
 رایت رزمندگان دیری ست افتاده است
 و سرود رزم‌شان در جزوهای برج
 افسرده‌ست.
 شعله‌های مشعل آن پاسدارانی که شب‌ها
 پاس می‌دادند
 - چون فروغ آرزو در دیده‌ها - مرده‌ست.
 برج پیر شهر ما دیری ست
 در غریبِ خلوتش،
 تنهاست،
 آتشش خاموش
 حسرتش
 گویاست.
 سرگذشت پاسداران دلاور را
 باد،
 با خاکستر سرد درونِ برج،
 در نجواست.



مرداب

مرداب سالهاست:
 آماجگاه نیزه‌ی سرخ طلوع‌ها،
 آینه‌دار پرتو زرد غروب‌ها،
 نقش آفرین چهره‌ی ماه و ستاره‌ها،
 چشم انتظار ریزش احسان ابرها،
 سیلی خور صبور سواران بادها،
 حسرت‌کش تراوش جوشان چشمه‌ها،
 آرامگاه روشن توفان بادها،
 آبشخور نهانی خوکان و گرگ‌ها،
 دشنام‌نوش سرزنش گنگ صخره‌هاست.

مرداب،

سالهاست،

که آرام و بی‌صداست.

مشهد - مرداد ۴۴



تبعیده ربذه

سایه‌بانش
 بارشِ خورشید
 بارگاهش
 آبی بام بلند آسمان دشت،
 مرز پرواز نگاهش
 حایل آفاق.
 همدمش توفان گرم وحشی صحرا.
 چهره‌گاهش
 - هر کران -
 بهت کویری تشنه و تبار.
 در نهفت هر رگش نبض جهانی زندگی جاری
 لیک او با خویشتن تنها
 چون غرور بکر اعماق کویر
 - از دیدن نامردمان فارغ -
 مانده تنها در دل صحرا.
 در کنار زاد و برگش،

خیمه‌ی فرسوده‌ای سرهشته بر زانوی تنها نخل این وادی



مرد صحرا، تا بیاساید دمی از رنج،
- رنج شیرین بنای شهر آزادی
درونِ دوزخِ بی داد -

خسته و خاموش

بنشسته‌ست:

خسته اما خصم آسودن،
خاموش اما یک جهان فریاد.
پای تا سر، گفتن و دیدن.

با خطوطِ چهره‌اش

طرح کلاف درهم تصمیم.

با فروغ دیده‌اش

ظهرِ بلوغ تابش خورشید.

با بلند قامتش

آزادی بر دوش بار سال‌ها تبعید.

رفته در اندیشه‌ی دور و درازی گرم.

وز نسیم یادها در غرفه‌ی پاک ضمیرش

می شود بیدار.

پرده‌ی تصویرهای سالیان پیش:

- روزگار گرم پویی‌ها به میدان

هم‌رکابِ دوست -

موج برق ریگزار تفته در چشمش

می‌نماید پرتو شمشیرها را

در بلوغ رزم.



خویشتن را باز می‌بیند:

در دل انبوه دشمن غرقه‌ی پیکار.

پای تا سر جوشش ایمان.

فرق تا پا رایت توحید.

می خروشد بر جهاز اشترش چون رعد.

بانگ تکبیر بلندش می‌تند

تا دورتر موج سپاه خصم.

می‌دمد در جان هم‌زمان و یاران

آیت امید.

می‌شکافد سدّ دشمن را

چنان چون سیل،

می‌شود جاری به سوی هرچه پستی

گرچه پر بالا،

تیغ او آینه‌دار پرتو خورشید.

موج خشم آهنگ توفانی

که می‌توفد ز دیگر سوی،

وز غبارِ سرخ‌گونش صحنه‌های رزم را

ناگاه می‌پوشد؛

می‌رُباید هوش او را سوی یادی تلخ.

یاد بی‌یادِ فراق دوست.

یاد مرگ پیشوای حق،

یاد آغاز جدایی در گروه یک‌دلِ یاران هم‌پیکار

پرده‌ی ابری ز دیگر سو که گردد حایل خورشید



یادِ خورشیدِ حقیقت را که ابر فتنه‌اش پوشاند
می‌کند بیدار،

یک پاییز غم

در جان بی تابش

برگریز نابهنگام بهارانش

می‌کند شیون، میان نخل‌زارانِ بلند آرزوهایش.

آن همه امیدهای زندگی پیوند

آن همه راه دراز مانده بی‌رهرو

آن طلوع تازه‌ی پا در غروب صبح؛

آن بهین آیین که شد آلوده‌ی سوداگری‌های

نهان‌کاران

حسرت دوری زیاران

حسرت بی‌هم‌زبانی‌ها.

یادِ آن

با خیل محرومان به سر بُردن

یادِ آن

با بی‌نوایان از برآشفتن سخن گفتن

یادِ آن

هرجا سرود انقلاب بردگان را بر زبان راندن ...

وینک

این‌جا

در غریب دشت،

بار تبعید دراز سالیان بر دوش؛

با که گوید آرزوهای بلندش را؟



مانده با توفانِ روحش جفت.

آن‌که در انبوه مردم این چنین می‌گفت:

«در شگفتم از کسی کو فقر را

در خانه می‌بیند.

لیک با شمشیر بر مردم نمی‌شورد.»^(۱)

کاروان‌هایی که بر این دشت می‌رانند.

و شبی را در حریم خانه‌ی پاک خدا

کو ساخته آرام می‌گیرند؛

- در دل بهت غریب این کویر دور -

مرد صحرا را بسان راه‌بندی

روبه‌روی خویش می‌بینند.

که به سوی کاروان‌ها می‌شتابد گرم.

می‌شود جويا ز نبض شهرهای دور

یا نزدیک:

تا کدامین خون درون بستر رگ‌های‌شان

جاری‌ست:

خون گرم و پاک بیداری.

یا ...؟

وز یکایک رهروان کاروان‌ها

باز می‌پرسد:

هیچ آیا از تب پرشور آزادی

۱- ابوذر: «عجبت لمن لایجد القوت فی بیته کیف لایخرج علی الناس شاهراً سیفه!»
صوت العدالة و الانسانیة.



التهاب انقلاب از چهره‌های شهرها پیداست؟
 «هیچ آیا بر بلند برج خشم خلق،
 رایت خونین عصیان بزرگ بردگان
 برپاست؟»

پوزه‌ی کفتارها آیا
 هم چنان بر پیکر دین و سلامت کام‌جویان است؟
 مسند فرمان‌گزاری‌های شان برجاست؟
 بی‌نوایان بر نیاشفتند؟
 شهرها خاموش و بی‌غوغاست؟»

کاروان‌ها رفته‌اند و باز
 مرد صحرا هم چنان تنه‌است.
 آرزویش دور،
 بر لبش نجواست
 آن‌که در دیروز و امروزش
 درنگی نیست.

آن‌که جاری جاودان در رویش فرداست.
 آن‌که تنها می‌نوردد عمر.
 آن‌که تنها می‌سپارد جان.
 آن‌که تنها باز برشورد.^(۱)

مشهد - امرداد ۴۴

۱- پیامبر درباره‌ی ابوذر: «رحم‌الله اباذر عشی وحده. و يموت وحده، و يبعث وحده.»
 سیره‌ی ابن هشام ج ۴، ص ۱۷۹



آتش و سکوت

می‌بارد آتش
 از زمین و آسمان شهر.
 تب کرده اینک شهر
 در کام حریق دوزخ مرداد.
 شهر مُسخر،
 گیج،
 بی‌فریاد،
 پیکر رها کرده‌ست
 در بُهتِ سکوتِ گرمِ بعدازظهر.

در خانه‌مان آواز خاموشی‌ست
 سرهشته یاس پیرمان بر شانه‌ی دیوار.
 کاج ایستاده
 سرگران،
 مبهوت.

هر چیز اما در نظر خسته‌ست.
 غیر از سکوت گرم بعدازظهر تابستان



صدایی نیست.

گویی نفس در سینه‌ی باز هوا

بسته‌ست.

از کوچه می‌آید صدای گرم بعد از ظهر

در خانه‌مان هر چیز خاموش است.

استاده‌اند اینک درختان

تشنه زیر بارش خورشید.

هر چیز، هر جا در سموم دوزخ مرداد

غیر از سکوت اما صدایی نیست.

می‌بارد آتش از زمین و آسمان شهر

در من کسی خاموش می‌سوزد.

مشهد - امرداد ۴۴



ملکوت

دیشب تو تا شبگیر

با بال نرم نازهایت می‌وزیدی

در حریر خواب‌های من.

دیشب تو هم چون شب

گسترده بودی در همه آفاق

- اما در سرای من -

هر جا که می‌رفتیم

هر جا که می‌بردی مرا با خویش

- چون هم‌ره بال نسیم امواج دریاها -

در ساحل پاک تو می‌خوابید

امواج بی‌تاب نیاز خسته پای من.

ای در دو چشمت رازهای مبهم هستی

ای در نگاهت پرتو گرم نوازش‌ها

- چون رخوت پرلذت مستی -

دیشب چرا بردی مرا با خویش؟

با این خشن،



این برده دل از یاد
 این گرم پوی خسته‌ی هر شب
 اسیر خواب‌های خون؛
 درگیر و دار عرصه‌ی پیکار؛
 دیشب چه می‌کردی تو ای تصویر زیبایی؟
 دیشب که با بال خیالت
 ای نسیم ناز
 بردی مرا در باغ‌های سبز رؤیایی،
 با من بگو با هم کجا رفتیم
 در خود سفر کردیم، شاید تا ازل
 تا ابتدا رفتیم.
 آن‌جا که دیگر بوده‌ا، نابود می‌شد
 تا خدا رفتیم.
 تن شسته از آلودگی‌های جهان خاک
 تا عرش پاک ناکجا رفتیم.
 من با تو بودم ای تو با من
 تا سحر دیشب
 در باغ رنگین بهار آشنایی‌ها
 در بین ما - جز ما - کسی حایل نبود اما
 می‌سوخت در چشمم فروغ شرم.
 و پرتو گرمش به روی گونه‌هایت



باز می‌تایید.
 هر جا که می‌رفتیم
 باران نور و ناز می‌بارید.
 تا بی‌کران رانندیم.
 در بُهت سبز آسمان‌ها
 بر پرند ابرهای هر کجا رهوار
 هر جا که دل می‌خواست
 رفتیم.
 در بیشه‌ی پاییز برگ‌افشانی مهتاب
 تنهایی جاوید انسان را
 غمناک نالیدیم.
 پاییز دلگیر بهار آرزوها را
 از ماه پرسیدیم.
 در جنگل افسرده‌ی مهتاب گردیدیم.
 در کوچه باغ خلوت جادویی افلاک
 کز پرتو فانوس اخترها
 خاموش و روشن بود
 با هر نسیم رهگذر آوازه‌ها خواندیم.
 از کهکشان‌ها کعبه را جُستیم.
 رو سوی بی‌سویی
 بر هرچه آزادی،
 رهایی



بود؛

با هم نمازی توأمان خواندیم.

چون خواب از چشمم پریدی

ناگهان با خواب.

شبگیر بود و آسمان آرام

در آبی مات غبار نرم شبگیران

پرواز کردی از حریم رازهای من.

ای آن‌که دیشب تا سحرگاهان

با بال نرم نازهایت می‌وزیدی

در حریر خواب‌های من.

مشهد - مهرماه ۴۴



بهاریه

اینک بهار:

خاطره‌ای سبز،

از ذهن خاک

رُسته دگر بار.

بهار ۴۵



می‌گفت:
من ترس را - که مادر مرگ است - کشته‌ام
- دیری ست -
دیگر شکنجه‌های خداوند
روبینی‌ی مرا چه تواند کرد؟

من آزموده‌ام:
تا زندگی دوباره فراز آید،
باید نخست

مردن را
آماده شد.
تا مرگ را پذیره نباشی
گل‌خنده‌ی حیات نخواهد شکفت.

اینک زمان، زمان سِتروَن
با انفجار خشم تو اَمّا
این یائسه دوباره

فرزند



جوان خواهد شد.
با انفجار خشم تو
فرزند خواهد آورد
- فرزند سرخ -
وان‌گاه
ناباورانه خواهی دید
«این طفل یک شبه ره صد ساله می‌رود»
ناباورانه خواهی دید
در آب‌های راکد
توفان
می‌روید.
و گونه‌ی فسرده‌ی آفاق
سرخ است ...



فواب

کوه‌ها فریادهای منجمد هستند.
 صخره‌ها خشم فرو خورده.
 تپه‌ها تاول.
 درّه خوابِ سردِ سنگینی ست.
 ابرها گه سوگوارانند و
 گاهی رایتِ تسلیم.
 راه‌ها - اینک -
 نگاه ممتدِ حسرت.
 و درختان قامت درخواست.
 رود هم حتّا،
 جز که نجوای غزل‌های لطیف عارفانه نیست.
 رعد باید، سیل.
 تا بغرّد، سخت.
 تا بروید، پاک.
 تا بدرّد، کوه.
 تا بغلتد، سنگ.
 تا بپرّد، خواب.

تیر - ۴۵



دهکده

ز شاخ و برگ درختان
 غبار شب می‌ریخت
 و جان آینه‌ی رود
 روشنی می‌یافت.
 ز شیب قلّه‌ی کوه
 سپیده می‌روید
 و پلگان عظیم بنای دهکده را
 که پله پله فرا رفته بود
 - تا سرِ کوه -
 به روشنی می‌رُفت.
 نسیم صبح نفس می‌کشید
 - از ره دور -
 خروس دهکده می‌خواند
 روی بام سحر.

مشهد (قریه‌ی زشک) تیر ۴۵



غروب جمعه

روی بهت غروب می‌ریزد
بانگ آواری اذان شام
در خیال غروب می‌سوزد
پیشه‌های طلایی او هام.
شهر با عصر جمعه مشغول است
می‌تند در اتاق ساکت من
بانگ آواری اذان، آرام.

من در این عصر جمعه‌ی بی‌کار
- با کتابی که هست در دستم -
لحظه‌ای گوش می‌دهم به اذان:
با که می‌گوید و چه می‌گوید؟
شهر، با عصر جمعه مشغول است
وان غریبانه بانگ سرگردان
- چون یکی روستایی ساده -
می‌شود گم میان شهر شلوغ.

من دوباره کتاب می‌خوانم.

مشهد - شهریور ۴۵



فاطره

از دیدگاه پنجره‌ی روشن سکوت
بر کوچه باغ خاطره‌ها خیره مانده‌ام
در کوچه باغ‌های فراموشی
مرد ملول رهگذری، اینک
آوازهای گمشده می‌خواند
تصنیف‌های کودکی‌ام را
با لحن آشنای غریبی.

در کوچه باغ‌های مه‌آلود کودکی
مردی ملول می‌گذرد، اینک
- مردی که دست کودک خود را گرفته است -
و شعرهای گمشده می‌خواند
آهنگ آشنای غریبش را
از انتهای کوچه‌ی دور گذشته‌ها
احساس می‌کنم.

در خانه همسرم به تکاپوست



من در اتاق کوچک خود هستم
در خانه کودکم به هیاهوست.

مشهد - مهر ۴۵



صِله

شعری برای دوستی خواندم
لختی تأمل کرد، اندیشید، حسرت بار،

وان‌گه گفت:

باری قفس، زندان

- این جا که من هستم -

دانم، ولی افسوس

با این دو دست پیر؟

در جمع تنهایان؟

نفرین به دست من

این روزگاری پتک و اینک

- چون سرم - سندان.

اَمّا

پاداش شعرت را همین امروز

آن مرغ خوش‌خوان را که دانی

در قفس دارم

با آن‌که تنها هم‌زبانم اوست



آزاد خواهم کرد
آزاد ...

مشهد - آبان ۴۵



معجزه

با من امید معجزه‌ای بود
در من امید معجزه از هیچ سوی
وز هیچ کس، نماند
باز آمدم به خویش
چشم از سراب دور
باز گرفتم
دل از امید هرکه و هر جا؛
هم نیز پرده‌های دو گوشم را
- کز سال‌های سال طیننی را
در انتظار خیره به سر برده بود -
کشیدم.

باز آمدم به خویش
ماندم به خویش تا چه برآید.

دیدم که دست‌هایم
تقدیر را به سُخره گرفتند
تسلیم را به سرزنشی سخت



و نقش دست‌هایم
با من گفت:
معمار سرنوشت تو این جاست؛
میعاد آرزوی تو
اینک!

دیدم درون سینه‌ی من، مهر و کینه‌ای است:
سرشارتر از آن‌که
تا جاودان بتابد و یک شعله کم شود!
تفتیده‌تر،
عمیق‌تر از آن‌که،
با هیچ نشتری بتواند کسش گشود!
دیدم
با این دو هم‌نشینِ مبارک
دیگر به هیچ، هیچ نیازم نیست.

اینک وقوع معجزه‌ای در من
- اکنون که دل ز معجزه پرداختم -
از من امید معجزه باید
باشد.

ای دست‌های من!
بادا که شرمسار نمانم



کاج

از رفته‌های دور
از روزگار کودکی‌هایم مرا با این
درخت کاج پیوندی ست.

یک عصر تابستان
در روزهای آخر مرداد
این کاج شاهد بود من
- این طفل آن ایام -

سر در میان شاخ و برگش
گریه سر کردم:
وقتی که دیدم آمدند از در برادرهام
آن سان ...

- در خانه‌مان من بودم و این کاج -

من بغض گرمم را فشاندم
در میان سبزه‌انبوهش.
او عقده‌ی تلخ مرا در ذهن سبزه‌خویش
پنهان کرد.



او خشم خاموش مرا در سبزو یانش
همواره پرورده است.
او هم چنان مانده است
کان ایام.

سر سبز، بادی

ای تمام فصل‌ها یک‌رنگ!

ای صبر سبز

ای قامتِ فریادِ خاموشی!

ای جاودانِ مغرور، ناتسلیم!

در رهگذارِ سود و سودا و فراموشی.

مشهد - دی ۴۵



اندوه‌گزاری

ناقوس شرق را بنوازید!
- بر رغم این حصار سکوت آجین -
اعلام سوگواری سردار پیر را
از عرش سای قلّه‌ی پامیر:
برج بلند قامت باروی آسیا
آواز دردهید که: سردار پیر شرق
آرنده‌ی صحیفه‌ی آزادی،
دارنده‌ی رسالت خودجوشی،
روبنده‌ی بساط چپاول‌گرانِ غرب،
- دزدان بازگشته‌ی دریایی -
سردار پیر بسته به زنجیر
جان سپرد.

ناقوس شرق را بنوازید!
ارابه‌ران مرگ نمی‌داند
اینک کدام حجم شرف را
تازان به سوی معبد تاریخ می‌برد!



ناقوس شرق را بنوازید!

ارابه‌ران مرگ!

ارابه‌ران درنگ کن

ارابه‌ران!

سردار شرق را

این سان در این سکوت کجا می‌بری!؟

لختی درنگ کن

ارابه‌ران!

منگر به این خموش مسخر!

آنک

از دورتر سواحل «اروند»

تا بی‌کران آن سوی «آمویه»

این آسیاست اینک!

در جامه‌ی سیاه

اینک فضای شرق

پر از صیحه^(۱) و خروش.

ارابه‌ران

درنگ کن!

ارابه‌ران مرگ!

بگذار ابر تیره‌ی اسفند

۱- Sayha [=ع. صیحه]، (اسم): بانگ، فریاد، نعره (فرهنگ فارسی معین، مجلد دوم، ص ۲۱۷۵ ذیل حرف «ص»).



این قامت بلند به زنجیر بسته را

با بغض گرم خویش بشوید.

بگذار برف،

برف پرافشان

این حجم استواری و پاکی را

با حله‌ی سپید، کفن دوزد.

ناقوس شرق را بنوازید!

در مرگ هم

سردار پیر، زندگی از سر گرفته است

مرگش - چنان‌که زندگی اش - بارور.

بیم حضور خاطره‌اش حتّاً

چندان که مویه کردن

بر او مجاز نیست.

سردار پیر اکنون

زنجیر را به خاک بدل کرده‌ست.

سردار پیر، امّا

«اندیشناک مانده به فرجام کارزار»^(۱)

تا کی بلوغ همّت یاران

ز آوردگاه، مژده‌ی پیروزی اش دهد،

او را به هر نسیم پیامی است

۱- سطری از شعر «سردار پیر» مجموعه‌ی «گذربان».



با چشم هر ستاره نگاهی است
با بانگ هر درخش غریوی است.

ناقوس شرق را بنوازید!

در سوگت ای پدر!

این درد را به که گویم

دانسته نیست با که توان گفت:

تسلیت!

سردار پیر! تسلیتم باد

با این غمان تازه به تازه

سردار پیر! تعزیتم باد!

مشهد - اسفند ۴۵



صریق

آسمان،

گو همه ابر،

ابرها،

گو همه باران، باران.

چه توانند کنند؟

با حریق که برافروخته

از سینه‌ی من؟

فروردین ۴۶



برای شهیدان

در جبهه‌ی بزرگ نبرد ایستاده‌ام
 آشفته و تپنده و خونین
 همراه هُرم آتش و امواج خون و دود
 سرگشته هم‌چو باد به هر سوی می‌دوم
 از سینه‌ی گداخته‌ی «سینا»
 تا شهرهای مشتعل «اردن»
 تا تپه‌های سوخته‌ی «شامات»
 در جست و جوی یک یک یارانم
 سوزنده هم‌چو خشم به هر دور، می‌وزم.
 سر می‌زنم به سنگر این سرباز.
 پا می‌نهم به بستر آن مجروح،
 فریاد می‌زنم که برادرها!

در جبهه‌ی بزرگ نبرد - افسوس -
 اینک برادرانم،
 در خون تپیده‌اند.
 در جبهه‌ی بزرگ نبرد اینک



آرامشی تنیده به میدان‌ها
 دریادلان جبهه خموش‌اند
 در انتظار رُستن توفان‌ها.
 در امتداد جبهه‌ی طولانی نبرد
 اینک برادران به خون خفته‌ام هنوز،
 رؤیای پاسداری میهن را،
 در خواب سرد مرگ،
 تعبیر می‌کنند.

اینک غریو روح شهیدان‌اند
 این کولیان باد - که در صحنه‌های رزم -
 فریاد انتقام دلیران را
 تفسیر می‌کنند.

می‌دانی ای برادر در خون تپیده‌ام!
 می‌دانی ای برادر رزمنده!
 آن ابرها که ریخت به رویت تگرگ مرگ
 - آن ابرهای تیره‌ی آتش‌بار -
 از سوی غرب آمده بودند
 آن سوی مرزهای تو - دور از نگاه تو -
 دزدان جنگ‌باره‌ی دریایی
 - یغماگران خون سیاه شرق -
 سنگر گرفته‌اند.



آنجا جزیره‌هاست ز پولاد روی آب
 کان ابرهای تیره‌ی آتش‌بار
 زانجا به سوی مرز تو می‌رانند.
 زانجا به روی خاک تو باریدند.
 و آن ابرهای شوم مهاجم
 چون چتر بی‌کرانه‌ای از پولاد
 امواج دشمنان تو را
 - رو به سوی تو -
 در سایه‌ی حمایت خود رانندند.
 فریاد ای برادر در خون تپیده‌ام!
 شرمنده‌ام ز روی تو
 - رویم سیاه باد! -
 می‌دانم ای برادر!
 شرط برادری
 این‌گونه نیست امّا
 بخشای ای برادر!
 بر دست بسته‌ام.
 هرچند بودم از تو بسی دور
 این روزها که باید، باشم در کنار تو،
 امّا درون سینه‌ی من بود
 هر چتر آتشی که به روی تو می‌گشود.



امّا درون دیده‌ی من بود
 هر زخم روی سینه‌ی گرم تو می‌شکفت.
 وقتی که می‌رسید خبر از تو
 کان سان به روی لشکر دشمن
 چونان شرف، برابر پستی، ستاده‌ای
 خون می‌جهید در رگم از فخر.
 دل می‌تپید در برم از شوق.
 لب می‌گزید غیرتم از شرم.
 گویی که صحنه‌های نبرد تو
 چون موج خون و آتش و پولاد
 در من،
 مداوم،
 جریان داشت.
 تا از تو آمد آن خبر تلخ
 گفتمی که کوه‌های همه عالم
 آوار شد به روی سرم ناگاه.
 ای کاش این دو گوش و دو چشم من
 کر بود و کور بود
 هرگز نمی‌شنید و نمی‌دید.
 اینک تمام هستی معجروحم
 پاشیده است در همه‌ی جبهه‌های رزم



چشمم به خون نشسته به «بیت المقدس» است
 دستم جدا فتاده به «سوریه»
 اما دلم تپیده به «سینا» ست.
 اما دلم به سینه‌ی «سینا» ست.
 در امتداد جبهه‌ی طولانی نبرد
 گسترده‌ام چو پیکره‌ای مجروح
 ارابه‌های لشکر دشمن را
 - چون صخره‌های تفتی پولا دین -
 بر روی سینه‌ام
 احساس می‌کنم.

هشدار ای برادر رزمنده!

این رزم ناتمام

گویی که ماجرای «أحد» بود

اما یقین نبرد نهایی به «خیبر» است

اینک تمام پیکر امیدم

آتش گرفته در تب این انتظار گرم

با من چه کس پیام گزارد

ز آغاز آن نبرد رهایی بخش؟

با من چه کس پیام گزارد؟

مشهد - خرداد ۴۶



فایده ۱

در سنگر خود فتاده، رو بر خاک
 خون پنجه دوانده از تنش بیرون
 در چنگ، تفنگ و چهره بی آسیب
 از پشت فرو به پشت او خنجر.

مشهد - مرداد ۴۶



صحرا! چرا سکوت؟ مگر تسلیم؟
 صحرا دلم گرفت!
 صحرا! حریق سینه‌ی گرم تو
 هرگز تحملِ خس و خاشاک را نداشت
 صحرا چگونه شد؟
 چین کریوه‌های تو، آماس رنج و خشم
 جسم برهنه‌ات، همه تن، روح اضطراب
 چشمم مباد صحرا!
 باور نمی‌کنم.
 این خود تویی چو پیکره‌ی تسلیم
 گسترده زیر چکمه‌ی دژخیم‌های قرن؟
 صحرا!
 تو!
 ای تجسم آزادی؟
 ای شب چراغ روشن خاور!
 صحرا کجاست همّت توفان خشم تو!

صحرا



صحرا! ز روز فاجعه‌ی آوار
 تا این زمان شده‌ست،
 دو نوبت هلال، بدر.
 صحرا!
 هلال، بدر شد و بدر، شد هلال
 چشمم به خون نشست و دلم در خشم
 صحرا!
 هلال همّت تو بدر، کی شود؟
 صحرای سوخته در بیداد!
 - قربانی تفاهم شرق و غرب! -
 من،
 روی گونه‌ی همه آوارگان تو،
 شلاق می‌خورم.
 من،
 در غرور زخمی آزادگان تو،
 تحقیر می‌شوم.
 تا آن زمان که آتش خشم تو
 این روبهان شیرنمایان غرب را،
 در هُرم انتقام بسوزاند؛
 تا آن زمان - که دور مباد از من -
 در التهاب گرم تو می‌سوزم.
 در نای بادهای تو می‌نالم.



در غیرت اسیر تو می پیچیم.
در چشم ابرهای تو می گریم.

مشهد - مرداد ۴۶



لوح

بال هایش؛ دو راستای غرور
پنجه هایش؛ غریزه‌ی حمله
تن رها
روی گاهوار هوا
راست چونان، تسلط مطلق
می چمد بر فراز کوه،
عقاب.

مشهد - شهریور ۴۶



مخوان ای کولی پاییز!

سرود سرد غمگینت

- در این بغض کبود شام -

خروش خسته‌ی آه مرا ماند

به تصویر کبود جنگل سبز امید من

که می‌سوزد چنین ناکام.

مخوان ای کولی پاییز!

غریو شیونت ای نوحه‌خوان دوره‌گرد

کوچه‌های باغ!

به سوگ برگریز نابهنگام کدامین

سبز امید است؟

در این پاییز در پاییز - ماه و سال -

در این پریر هزاران باغ

در این هنگامه‌ی افشاندن پیوندها

از بیم تاوان گران‌باری

تو را پروای بی‌جای کدامین طُره‌ی بید است؟

پاییز

مخوان ای کولی پاییز!

مگر آداب سوگ و سوگواری را

نمی‌دانی؟

و یا بر جنگل من،

آن برافرازنده قامت،

آن امید سبز،

که آن سان سوخت

- ناگهان -

درون دوزخ مرداد می‌گیری؟

مخوان ای کولی پاییز...!

مشهد - مرداد ۴۶





مجموعه‌ی آزادی

در شهر برج و باروی آن، آسمان خراش
 آنجا که هر بنای مهیبش
 خود، گاوصندوقی است عظیم
 - ز پولاد -
 تا غارت سراسر آفاق را
 - به شکل دلار -
 در خود بیاکند،
 و حفره‌های سیر ناشده‌اش
 هر روز منتظر کشف سفره‌ای است؛
 آنجا
 غولی خشن - به صورت بانویی معصوم -
 بر تلی از دلار ستاده است
 دستی فراز کرده، نگهدار مشعلی
 در آستین دیگرش اما
 دانسته نیست، چیست
 این پیکره مبشر آزادی است:
 آزادی ربودن



آزادی هجوم.

بر تلی از دلار ستاده است
 در دست مشعلی‌ش فروزان
 غولی خشن - به چهره‌ی قدیسی -
 با مشعلی عظیم که با آن
 اعماق بیشه‌ی «بولیوی» را
 روشن کند؛
 وانگاه؛
 با دست دیگرش «چه گوارا» را
 خنجر به قلب فرود آرد؟
 و ندر نهان جنگل «کنگو»
 آتش دمد به جان «لوموبا»
 بر تلی از دلار ستاده است
 با مشعلی عظیم که با آن
 آتش پراکند به «ویتنام»
 با مشعلی عظیم که با آن
 دزدان بازگشته ز غارت را
 بر عرشه‌های سرکش کشتی‌ها
 از دورتر سواحل دریای نفت
 وز آن سوی کرانه‌ی الماس و کائوچو
 - چون رهنما - به خویش فرا خواند.



بر تلی از دلار ستاده است
این پیکره مبشر آزادی است؛
آزادیِ ربودن،
آزادیِ هجوم.

اینک هزار کشتی تاراج
از چارسوی پهنه‌ی گیتی
خشنودی فرشته‌ی آزادی را
- با ارمغان آن چه توان یافت -
رو سوی این گرسنه روان‌اند.

ای غول! ای مُزورِ قدیس!
ای مشعل!
ای چراغ شب رهنان دریایی!
با باد شرق
بر تو
سرانجام می‌وزم.

مشهد - آذر ۴۶



بازگ و بازو

ای بانگ من!
من خوب می‌دانم
تنها همین هشدار تو آشفتن خواب گران شهر را
بس نیست.

اما
تا این غنوده قامت افرازد
به بیداری
- تا آن زمان -
ای بانگ من هشدار!
تکلیف بازوهای من
با توست!

مشهد - اسفند ۴۶



برای مهدی اخوان ثالث

درختی است روئیده بر یال کوه
 به سنگ اندرون ریشه‌هاش استوار
 ز پیشانی کوه، برکرده سر
 چو کوهی گرفته است در خود قرار
 نه منت پذیرفته از باغبان
 نه یک جرعه نوشیده از جویبار
 مگر دست پاک نسیم سحر
 مگر بارش ناب ابر بهار
 نداند کسی کاین تناور درخت
 بُود از کدامین زمان یادگار

غروری است استاده، گردوی پیر
 سرش با سمان، پای بر کوهسار
 همه ساله بار آرد و بار خویش
 کند زان بلندا به درّه نثار

تناور

تکاند به خود بار خود، کش کسی
 نیارد زدن دست بر برگ و بار
 به آزادی بگر ماند درست
 که خندد به تسلیم این روزگار
 و یا چون عقابی است - بر فرق کوه -
 فرو هشته بال و پر شاخ‌سار.



مشهد - «اخلومد» تیرماه ۴۷



دیدار بامداد

برای احمد شاملو

دیدار «توس» را
گفتند مردی آمده از گردِ ره فراز
آن بامداد شعر شبانه
بانگ بلندنای زمانه
شادان شدم چو بندی «یمگان»
کاو را دهند مژده
که از دوردست آمده

نک حجتی به مرز خراسان

وز انزوای قلّه‌ی تنهایی
چون صخره‌ای

رها شدم از خویشتن
به راه شتابان.

تا بو^(۱) که در شکفتن دیدار

۱- بو. مخفف بود و باشد و بوم و باشم. (برهان) (انجمن آرا) (آندراج). امید و آرزو (انجمن آرا) (ناظم‌الاطباء) امید و طمع. کاشکی. شاید (غیاث‌اللغات). امید (رشیدی) (دهخدا. مجلد سوم. ذیل حروف ب. ص ۴۳۸۵)



پیشانی از غبار بشویم
با میهمان توس
از راه و خار و همهمه‌ی بادهای هرزه بگویم.
بر رفته‌های خوب بمویم.
وز آن‌چه بازمانده پیرسم.
او را چنان‌که هست بجویم!

زی حضرتش نماز و درود آرم
کان حجت زمانه بدانند؛
زی مهد شعر مرد: خراسان
- گهواره‌ی ترنم «عطار» و «مولوی»
رُستنگه تفکّر «خیام»
مرز بهار و ناصر و فردوسی و امید،
خوشامد -

ای بامداد روشن!
اینک درود توس
خوب آمدی و خسته مبادی!
و آزردهات مباد تن از راه!
همراه با حضور تو اینک
گفتی «هوای تازه» به شهر آمد
«یاران ناشناخته»^(۱)

۱- یاران ناشناخته‌ام



چندان به جُست و جوی تو برخاستند گرم
 که گفتی
 در کوچه‌های شهر،
 تب اشتیاق،
 سوخت.

ای بامداد طالع شعر شب زمان!
 با ما بگوی پنجره‌ها را
 رو بر کدام صبح گشاییم؟
 ای بس تپیده در تب دریا!
 با ما بگوی شرطه کدام است؛
 وان ساحل سلامت دل خواه؟

ای صبح در نگاه تو رویان!
 با ما بگوی پشت کدامین طلسم شوم،
 شبگیر، دیر مانده

به دروازه‌ی سحر
 وین ظلمت عبوس نفس گیر را
 کدام هریمن

چون اختران سوخته چندان به خاک تیره، فرو ریختند سرد،

که گفتی

دیگر زمین، همیشه، شبی بی ستاره ماند.

احمد شاملو (بر سنگفرش کوچه‌ها)



در آسمان خاطره‌ی شهر
 کرده دود.

با من بگوی
 یاران هم سرود من، آن‌جا:
 در شهر استحاله‌ی بی‌رحم مردمی
 - در پایتخت دیو دماوند -
 در این شبان،
 گزارش ایام را
 به چه کارند؟

آیا تو هیچ در نفس بادهای شب
 از واپسین دمیدن، بویی شنیده‌ای؟
 آیا تو هیچ
 نجوای ساقه‌ها را - در این کویر خشک -
 تا ریشه گسترانده و قامت برآورند
 باور نمی‌کنی؟
 نفرین مباد جنگل آتش گرفته را
 این رهروان دیده شبیخون
 وز چشم زخم اهرمن از هم گسیخته
 دیگر سزای سرزندی نیستند، مرد!
 هرگز مباد نفرت از این مردم
 از مردمی که دوست‌شان داری
 این مردمی که دوست،

تو را دارند



هشدار هر گلایه از این خلق
گویی کنایتی است
توجیه زشت کاری دیوان را
وان‌گاه
هرگز مباد...!

ای خاطرت ز «خاطره و خنجر و درخت...»
چون «باغ آینه»
«ققنوس...» را ز تندی باران غمی مباد
این ابر رهگذر بتواند.
آن آتش مقدس پیوند را خموش کند یک‌سر.
برتر از این زمانه، زمان جاری است.
در بطن این کویر بسی چشمه است.
در متن این سکوت بسی فریاد.

مواج بی‌کرانه‌ی شعر تو بی‌قرار!
آینه‌سار خاطر پاک تو بی‌غبار!
شعر درشتناک بلندت؛
پیغمبر سلامت این روزگار
باد!

مشهد - مرداد ۴۷



زنده به‌گوران

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست
کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست
ابوسعید ابوالخیر

آن‌گاه
یک دم زمین به خویش برآمد
لرزید سخت و عقده‌ی پنهانش
ترکید
وان‌گاه مرگ

خیمه برافراشت.
بر خیل بی‌پناه‌ترین خلق،
بر مردمی که تهمت بودن را،
با چهره‌های سوخته،
عمری به مرگ،

زیسته بودند.

اینک



هر قریه تاولی است پُر از زخم و
دشت پیکر مجروحی؛
در خون گرم خویش تپیده.

گفتند: این بلای گناه است!
گفتند: از گناه بلا خیزد!
دیدم گلوی پاره‌ی طاقی
فریادهای منجمدش می‌گفت:
«آری عظیم گناهی است،
در روزگار آهن و پولاد،
با پشت‌واره خاک و گلی لرزان؛
در رهگذار حادثه استادن.»

اینک مجال گریه‌ی تمساح
اینک مجال شعبده
سوداگران عاطفه
سوداگران سود

- به هر تقدیر -

ای سرزمین زنده به گوران!
آیا به جز قبایل صحرانشین
باد،



بر سوگ تو به مویه نشسته است
هیچ کس؟
ای پاره پاره پیکرت!
ای سوگ‌وار مرز خراسان!
اینک خروش قلب تو در نای
این به سوگ نشسته،
بغضی که هیچ تندر فریادی
نارد گشودنش.
ای واژه‌ها!
گزارش اندوه را،
چگونه توانم؟

این جا
تنها،
مرگ؛

مرگ عظیم، نفس می‌کشد.

دشت بیاض - ۱۲ شهریور ۴۷



به: محمود طوسی

می گفت: «این شب است.»

شبی خاموش

با آسمان کوتاه سنگینش

با بادهای هرزه‌ی مسمومش

با دست و

چشم و

دشمنی خون‌ریزش

این است، آن‌چه،

هست

بیهوده،

باز،

بودن شب را

انکار می‌کنی!»

گفتم:

«بودن»

فاجعه

مسأله‌ای نیست

لیک «پذیرفتن»

فاجعه این است.

بودن،

تنها وجود داشتن چیزی است

مثل وجود داشتن شب

اما

تا مرزهای دور پذیرفتن

هنگامه‌ی مجال من و

توست

تسلیم؟

یا ستیزه؟

شب نیست، بیش از این‌که،

شبی هست

در بودنش - که هست -

سخن نیست

بودن

مسأله‌ای نیست

لیک «پذیرفتن»

فاجعه این است.»





کوه

چون خشم منی که سرگرانی ای کوه!
تفتیده دل و بسته دهانی ای کوه!
فارغ ز هجوم سیل و آوار درخش
استاده برابر زمانی ای کوه!



زان کوه سارِ سرکش

از مرز و بوم باخترانم خبر که راست؟

از مرز و بوم باخترانم، گویی
با هر نسیم سوخته بال آید
بوی شکفتن گلِ خون:

باروت

زان کوه سارِ سرکش،

کاینک

با هر ستبرِ صخره‌ی او هول قامتی

روییده است پاس رهایی را

چونان درخت وحشی عصیان،

پُربار

با میوه‌ی مبارک رگبار،

انفجار

سرشار از نثار.



از قامت بلند چهل چشمه
اینک هزار چشمه‌ی خون جاری
چونان که روح عصیان
سیال هر کرانه
تا باز دشت،
تا شهر و کوچه،
خانه به خانه.

آنک هزار تندر فریاد
کآفاق بیستون را
بزدوده از تغزل شیرین
وز هرچه نقش خسرو و فرهاد
آنک نه کوه، قامت ستواری
آنک نه دشت، جنگل عصیان:
پیوند ریشه‌های درختانش،
تا عمق رودخانه‌ی کینه.
پیشانی بلند غرورش
تا اوج قلّه‌ی نپذیرفتن.

خورشیدهای باخترازم!

خورشیدهای خانه من!
آیا؟



زان سوی ابرهای جراحی‌زا،
باران‌شان گلوله و آتش،
بر آن تمام، رویش عصیان،
یارای هرچه دیدن‌تان هست؟

ای کولیان دربه‌در باد!
ای بر هر آن چه حایل‌تان پرواز!
با این نظر به راه سراپاگوش
یک ره روایتی که نیوشم هست؟

زی سرزمین باخترازم
بر بال هر نسیم، پیامی است
دیدم که مرغ سوخته‌ای می‌خواند
- مرغی درون حنجره‌ام،
شاید -

در نای بادهای پریشان،
می‌خواند:

یک برج در حصار
گیرم که قامتش همه همّت
گیرم که پیکرش همه خارا
تنها چگونه تاب تواند داشت
آوار منجنیق تهاجم را؟
تا مرد مانده باشد



هر سنگ، سنگری است
 چونان که هر درخت،
 تا خصم مانده باشد
 میدان به هر کجای تواند بود.

دیدم که مرغ سوخته‌ای می خواند:
 زان جا برادران مرا
 گامی است تا به جنگل
 گامی است یا که راهی دشوار

باید

باید

زی جنگل آن تهاجم رویان
 آن سبز استقامت انبوه
 آن سبز سرخ پرور
 آن بازمانده‌ی سنگر

دیدم که مرغ سوخته می خواند
 مرغی درون حنجره‌ام
 آری ...

مشهد - آبان ۴۷



باد و آشیانه

باد برآشفت و آشیانه فرو ریخت
 ماند،

- دو نو آشیانه -

روی زمین، خرد.

آن،

مددی کرد و

آشیانه ز نو ساخت

این،

سَقَطی گفت و

باد همی برد.

مشهد - آذر ۴۷



برای دکتر شفیع کدکنی
(م. سرشک)

شب در آفاق گسترده روح سیاهش
شهر، در بستر خواب‌های پریشان
بانگ بیدار و گرم سحوری شکفته است

تا دورتر کوچه پس کوچه‌ی شهر

شب چو روح سیاهی مسلط بر آفاق
بانگ شب‌گرد و شهر آشنای سحوری،

ولیکن

روح تاریک شب را به بوی سحر می‌نوردد
بر در خانه‌ها می‌زند مشت
بر سر بام‌ها می‌کشد بال
با صدایی که گه دور و گاهی است نزدیک
می‌دهد خفتگان را به آواز هشدار.

شب فرو ریخته یال انبوه



وز سموم نفس هاش در پیکر شهر
زهر رخوت دمیده است.
شهر، می‌خواهد از جای برخاست اما
سستی، اندام او را گرفته است
پادزهر شب تیره را بانگ شهر آشنای سحوری
صبح رویاند از هر طینش.
بر سر شهر، اینک سحوری و شب را
جدالی است درگیر

این به تنها سلاحش همین: بانگ
و آن به چندین سپاه گرانش:
خواب و

بیم و

سکوت و

سیاهی.

شب دمد در دم بادها: «خواب‌تان خوش!
هان شما راست ارزانی آرامش و رامش دل‌پذیری!
- سر به بالین راحت کنار عزیزان -
موهبت‌های‌تان را ز غوغایان

پاس دارید

چیست جنجال بیداری روز...»

- اما سحوری:

چتر آوای گرمش شکفته است



بر در خانه‌ها می‌زند مشت
 بر سر بام‌ها می‌کشد بال
 می‌دهد خفتگان را به آواز هشدار:
 خواب‌تان بس که اندام‌تان خست
 چشم، باید به دیدن
 پای باید به رفتار
 دست، باید به بنیاد
 قلب، باید به - عشقی - تپیدن
 هیچ‌تان زین همه نیست اکنون
 این نه خواب است، مسموم‌تان کرده شب
 - تا نجنبید -

با زهر رخوت.»

شب به افسون دمد خفتگان را:

«ببندید بر بانگ او گوش!

اوست بیگانه...»

- گوید سحوری به پاسخ:

«بلی لیک بیگانه با شب»

«اوست غوغاگری خصم آرامش شهر...»

- گوید سحوری

«بلی لیک آرامش مرگ»

چهره‌ی شب برافروخته

- سرخ و نیلی -



گر سحر کرده پرتاب تیری
 ور ز خشم سحوری دویده است بر چهره‌اش خون
 - بی‌امیدی و بیمی از این جمله -
 سرگرم کار است طبال.

مشهد - دی ۴۷



اسطوره‌ی گزافه‌ی تاریخ را
بی شرم آیتی است.

مشهد - بهمن ۴۷

داوری

شب را نهایتی است.
من، از زبان صبح نمی‌گویم
خواب سپیده نیز نمی‌بینم
اما
شب را نهایتی است،

این مصدر طلوع تباهی
هرچند خوب شعبده آغازد
صد صبح، ز آستین به درآرد
هرچند،
وا نماید،
خود را؛
پیغمبر رهایی و نیکی.
عریانی حقیقت
با من گفت:
او خود نهایتی است
زیرا



شکفتن

لبخنده‌ی تو: راز شکفتن
چشمانت آسمان عمیقی که
پرواز را
به اوج دهد بال.

من،

ناشکفته،

بال فرو بسته.

مشهد - اردیبهشت ۴۸



باودانگی

برای دکتر اسماعیل خوبی

ابری که چونان جان سرشاری
افشاند جان روشنش را

روی باغ تشنه و شد محو

با من گفت:

در فرصت هستی

زمان تو

همین یک لحظه است

آری همین یک دم.

این لحظه - این حجم تهی - را

با خودت پُر کن

اگر مردی!

گل‌های فردا، باغ فردا را

هم نیز ابری

- زانچه در دیروز یا امروز -

خواهد بود.



ابری که آن سان پُر تواضع

خویشتن را می فشاند و محو می شد

شرمسارم کرد

گفتی که با من گفت:

در رهگذار این سرآغاز و سرانجامش نه پیدا

- این زمان - این جاری ناچار

همواره بودن،

جاودان ماندن،

مجال هیچ میرا نیست.

در بستری سیال و غلتان

هرچه می بینی

همان یکبار خواهد بود.

همواره ماندن،

جاودان بودن،

در لحظه را پُر کردن از - افشاندن - خویش است.

اندیشه‌ی این باغ بوده است از کد امین صبح،

یا در چه شامی سبزش در واپسین پاییز

خواهد خفت،

اندیشه‌ی این خود به خود روئیده یا دستی ...

همراه با آنان که در این باغ،

در لحظه‌های رفته می بودند،

یا لحظه‌های زین سپس را نوبتی دارند،



هم نیز، چونان پرسشی بوده است و خواهد بود.

دیروز و فردا را به خود بگذار

امروز را - این لحظه را - سیراب کن،

دریاب!

هشدار!

اکنون

این باغ بیش از هر زمان تشنه است

بنگر! غباری از حریق تشنگی بر چهره‌ی گل هاست

اینک زبان برگ‌ها له‌له زنان

در انتظار بارش ابری

چون می تواند بودن این باغ را بگذرد!

تا این نه پاسخ بوده را

اندیشه پردازی،

این تشنگان از ریشه می خشکند

سوداگران شان نیز

چونان پشته‌ای همیشه

زیر اجاق مشتعل آورده

می سوزند.

ابری که می پاشید جان روشنش را

روی باغ تشنه و می رفت

با من گفت:

این خوب تر پاسخ

- این خویشتن در لحظه افشاندن -



این خوب‌تر پیوند با هستی است.

جاوید خواهی بود؟

هستی تو را،

در لحظه‌ی خود،

وام می‌خواهد

اینک اگر مردی!

اندیشه‌ی این باغ چون،

یا از کدامین عهد را بگذار!

اکنون درون خانه‌ات

- یک قطعه از پهناورانِ خاور این باغ -

گل‌ها، درختان کهن،

در خشک‌سالی «از تهی سرشار» می‌سوزند

گیرم نئی پهناوری گسترده بر آفاق

این قطعه را سیراب کن!

این لحظه را دریاب!

اینک بزرگی‌ها که با خردی!

و جاودانی‌ها که در لحظه!

هر رهگذاری یادگاران را

سرودی خوانده در این باغ

اما سرود لحظه را باید توانی خواند

تا ماند.



این لحظه را گر پرتوانی کرد

در چشم‌انداز زمان

- زنجیره‌ی پیوندهای با هم لحظه -

این لحظه چون کوهی تو را در روشن این آینه

همواره خواهد باز

تابانید

گر جاودانی در زمان باشد

به جز این نیست.

ابری که می‌شد محو و جان روشنش را

روی باغ تشنه می‌پاشید

با من گفت:

باری

جاوید بودن می‌تواند بود!

ابری که می‌بارید در من گفت:

اینک لحظه‌ی باران.

مشهد - خرداد ۴۸



پرنده‌ها! پرنده‌ها!
 پرنده‌ها مرا خبر دهید
 به راه‌تان نشسته‌ام پرنده‌ها
 شما به هر سوی افق روانه‌ها
 عقاب‌های راهی بلندتر چکادها،
 که آسمان خانه‌ی مرا،
 ز اوج سایه می‌زدند،
 - عقاب‌های بسته - را ندیده‌اید؟

من از هوای ساکت حصار
 من از نسیم‌های رهگذر
 که بوی میله‌ها و دخمه‌ها
 به بال‌های پاک‌شان تنیده است
 دلم خبر دهد که کوتوال...!

عقاب‌ها! کجا شدید؟



نه هیچ‌تان خبر رسید
 به هفته‌ها و ماه‌ها
 نه یک تن از شما رهید
 ز ناکجا سیاه‌چال‌ها

پرنده‌ها! پرنده‌ها!
 به هرکجا که می‌روید
 به قلعه‌ها و دخمه‌ها
 فرازها، فرودها
 اگر فتادتان گذر
 به محبس عقاب‌ها
 - عقاب‌های گمشده -
 ز من به نزدشان برید
 سلام‌ها، درودها.



شب و شبگیر

شبگیر می خواند:

صدای آبی اش، رویان.

شب دور می گردد:

ردای تیره اش، افتان.

مرثیه برای جلال آل احمد

فراز قلّه دگر برج دیدبان خالی است
 چریک پیر - کزان اوج چارسو دیدن،
 دو چشم دوخته بر مرزهای آزادی،
 و هر مهاجم چالاک را به تیرنشان،
 به جای خود می دوخت،
 به سالهای خموش،
 نبرد می آموخت،
 ز پای افتاده است.

درون برج نگهبانِ مرزهای شرف
 کدام فاجعه سر زد؟
 چریک پیر چرا آرمید ناهنگام
 عقاب مرگ چه سان بر فراز او پر زد؟

چه سالهای دراز



چریک پیر



به دیده‌بانی خود

- تا ز اوج بتواند -

به دوش همّت خود صخره صخره

گرد آورد

و باد و بازوی خود،

تخته تخته برهم هشت

و استوار بر آورد قامت این کوه

فراز قلّه‌ی آن برج پاک بیداری

به زیر تیررسش دشت هر کران آفاق

و روز و شب،

مه و سال

نگاهبانی این بی حصار یغما را

چریک پیر،

- چنان پاسخ مهبّایی -

ستاده بود، به هر یورش که برمی‌خاست.

چراغ بیداری

به دیده‌اش می‌سوخت

نشانه را - با تیر -

ز دورها می‌دوخت

شبان تیره اگر بود یا که حایل ابر

غریو برمی‌داشت

چراغ می‌افروخت.

به دوردستی چشم ستاره می‌جوید

به آشنایی نبض غریزه حس می‌کرد

به ناکجایی طَبال باد می‌کوید

به روشنایی مشرق نماز می‌آورد

به تیره‌زایی آوارِ غرب می‌توفید.

کنار کوه برآورده‌اش دگر یاران

ز راه بُردِ خروشِ کلافِ رگبارش

به مرزِ یورشِ بیگانه راه می‌بردند

ز ناکجایی آوار می‌شدند آگاه.

چریک پیر،

- در آن اوج برج درگیری -

یگانه بود و در آوارِ چارسو تنها

و پایگاهِ بلندش،

- دژ عظیم شرف -

ز هر کرانه هزاران خدنگ را آماج

سگان دست‌آموز،

- سگان زنجیری! -

که کینه‌جویی او را نواله می‌خوردند

به هرزه‌لایی خود

- از کنار مزبله‌ها -

به سایه‌اش ز پس پشت حمله می‌بردند





چریک پیر،
- در آن گیر و دار مردافکن -
هم از سه سوی و هم از پشت،
تیرباران بود.

و بر تمامی آفاق،
تیرباران داشت.

ز پا فتادنت،
ای خوب تر برادر من!
مرا که صخره‌ی تفتیده‌ام به نستوهی
و سال‌هاست دلم را مجال آهی نیست.
و مرگ را به شب و روز تجربت دارم.
مرا ز پا افکند.
تو کوه بودی و

کوهی درون من،
شد خُرد،
هزار چشمه‌ی خونابه سرگرفت از من.
و صخره صخره‌ی فریادم
از افق
غلتید.

نگاه کردم و دیدم به مرگِ خویشتم
چگونه خویشتن خویش را نهم در خاک؟
به آسمان گفتم:



مباش بر سرم!
ای سایه‌ی بلند، مباش!
به خاک آشفتم:
بگیر طعمه‌ی خود!
ای گرسنه چشم بگیر!
و باد را دیدم
که ناله‌های مرا می‌سرود در آفاق
و ابر را دیدم
که بغض گرم مرا می‌گریست بر سر شهر
چگونه خویشتم را به خاک بسپارم؟
نه این چنین نَسزد،
- از چو من چنین نَسزد -

هنوز اوّلِ عشق است
تو را که خویشتم بودی ای برادر من!
درون خویشتم تا به مرگ خواهم داشت.
به مرگ خواهم گفت:
به آستانه‌ی آب حیات بارت نیست!

فراز قله‌ی بیداری زمان اینک
ستاده برج نگهبان، کنار تنهایی
فراز برج تو گویی هنوز ستاده است
چریک پیر،
نه اَمّا،



درفش خاطره‌اش:

که می‌فزاید بیم.

که می‌دهد امید.

که دست‌مایه‌ی الهام رزم یاران است.

چریک پیر ز پا افتاده،

وز سوی خصم؛

هنوز خاطره‌اش نیز تیرباران است.

مشهد - اوّل مهر ۴۷



بار عام

به شادمانی این سالِ روزِ تاریخی

تمامِ خلقِ گرسنه،

میانِ سفره‌ی فقری

- به طول و عرضِ فلات -

به صرفِ وعده

- غذای یگانه‌ی ملی -

درونِ خانه‌ی خود،

میهمان ما هستند.

مشهد - ۴۸



پرنده‌ای که سفر کرده بود،

گفت به ابر:

تو ای پرنده‌ی آزاد!

به آشیانه‌ی من گر تو را فتاد گذار،

- به این نشانه که باغی است در میان قفس -

به شاخه‌ای که در آن آشیانه‌ای خالی است،

سلام من برسان.

ز سوی من، در و دیوار را ببوی و بیوس

بسان چشم من - از دور -

بر آشیان تهی گریه‌ات دریغ، مباد.

پدر اگر پرسید

و یا برادرها

بگو که گفت: دلم پر کشد به سوی شما

که گرچه هست در این جا، افق وسیع و بلند،

و هر کرانه‌ی آن باغ و مهلت پرواز،

ولی نمی‌دانید:



که یاد باغچه‌ام،

آشیانه‌ام،

- قفسم -

مرا ز لذت پرواز،

باز می‌دارد.

شما نمی‌دانید،

- در این دیار غریب -

چه حسرتی است، سلامی به آشنا گفتن

شما نمی‌دانید،

چه حسرتی است، که در خانه انتظاری نیست

و در محله از آن آشنای دست‌فروش

و بچه‌های بد کوچه‌مان، صدایی نیست.

پرنده‌ای که سفر کرده بود،

گفت به ابر:

بگوی شان اما

هر آن نسیم که از سوی خانه‌مان آید

خبر ز سوختن آشیانه‌ای دارد

نسیم می‌گوید:

پرنندگان مهاجر!

مباد برگشتن

اگر قفس شده آذین،

همان که بود - دریغ -

مهاجر



نسیم می گوید:

فراز باغچه‌ات،

- گر ز دور می بینی -

پرنده‌ای است به پرواز،

هست دست آموز

شریک شعبده و دام تازه‌ی صیّاد.

پرنده‌ای که سفر کرده بود،

گفت به ابر:

پرنده بوی فضا می شناسد از ره دور

پرنده باز نگردد مگر زمانی که ...

مشهد - بهمن ۴۷



پیستان

دیروز اگر می گفتی:

«از ما نیست.»

می گفتم:

«آن یک پاره از اندام مام ماست ای خائن!»

امروز اگر گویی:

«از آن ماست.»

گوید:

«خמוש ای مرتجع!

آن پاره از ما نیست.»

مشهد - خرداد ۴۹



تفاوت

مرداد،

یعنی نیستی

مرداد،

یعنی مرگ.

- نفرین به این مرداد -

از تیر تا مرداد سی روز است

- در تقویم -

اما در زمان؟ هیئات

خشمی درونم می جود دندان:

پیوسته می گردیم دور از تیر

اما غرقه در مرداد.

مشهد - مرداد ۴۵



شب پَرانی

شبِ بد، شبِ دد، شبِ اهرمن
 وقاحت - به شادی - دریده دهن
 شبِ نورباران، شبِ شعبده
 شبِ خیمه شب بازی اهرمن
 شبِ گرگ در پوستین شبان
 شبِ کاروان داری راهزن
 شبِ سال روزِ جلوسِ دروغ
 شبِ یادبودِ بلوغِ لجن
 شبِ کوی و برزن چراغان شده
 فضاحت ز شیپورها نعره زن
 شبِ شب چرانی به فرمان دیو
 شبِ سوراهریمن و سوگ من.

مشهد - ۴۶



مدرثیه

برای تفتی

کدامین پیک را باید روانه کرد

اکنون نزد رودابه

کدامین نرم‌گوی نکته‌دان

شاید گزارش را

چه سان گوید بر آن شیرپرور، زن

که رستم: قامت برنایی و پاکی

بلند آوازه‌ی هم‌زاد پیروزی

برافرازنده‌ی رایات آزادی

در این پیکار دهشتناک،

کاینک رایت افراسیاب و

رایت کاووس یک رنگ است

و پیروزی شهید سازش و افسون و

نیرنگ است

به ناهنگام خود را کشت

کدامین دل کند باور؟

کدامین ضربه‌اش افکند؟

کدامین ناروا از پشت؟



نگه در چشم‌ها ابری است بارانی

نفس در سینه‌ها شیون

سخن‌ها در زبان نوحه

زبان‌ها در دهان الکن

از این پس - بی تو - ایران شهر

درفش افتخارش را به بازوی کدامین یل برافرازد؟

در این دوران پی در پی شکست و خفت و حسرت

- که هر سو عرصه‌ی افراسیابان است -

به دل مهر که بسپارد؟

دعای مادران سوی که ره پوید؟

غریو کودکان نام که را گوید؟

لبان آفرین روی که را بوسد؟

همه اورنگیان دیدن انیران خواه

و در چشمان کی، افراسیاب اهرمن پنهان

درفش کاویان از خون سهراب و سیاوش

هم‌چنان رنگین

شگفتی نیست گر سیر آید از جان

رستم دستان؟

چنینت بود باری ماجرا

ای رستم دوران!

دلم می خواست،

ای رستم

از این میدان ننگ بی هم‌وردی



سمند تیزگام همّت می تاخت
تا آن سوی دریای جنوبِ خاورانِ دور
در آن جایی که لشکرهای دیوانِ سپیدِ غرب
زمین و آسمان را از نفیر مرگ بار خویش، می سوزند
و بیژن‌ها - برون از چاه -
با اهریمنانِ دیری است درگیرند!
و رودِ سرخ با آن خاطرِ آشفته‌اش
آیین‌دار سهم‌تر پیکارِ دوران است!
در آن جایی که روح پهلوانی
معنی والایِ خود را جُسته
در اندام‌های کوچک و لاغر
در آن جایی که لوح سرنوشت شرق را
- در زیر آوار مدام آتش و پولاد - می سازند
و منشورِ نجاتِ شرق
خونِ تازه می خواهد
دلم می خواست می دیدم تو را آن جا
- فراز قلّه‌ی تاریخ،
مهد افتخارِ قرن -
و دیوانِ سپیدِ غرب را
آواز می دادی که
«اینک نبض قلب شرق
اینک رستم دوران!
تمام شرق رستم راست زاد و بوم،
تمام پاک‌مردانِ راست رستم، یاور و سردار



و ناپاکان و دیوانِ راست دشمن
هرکجا، هرکس.»
صدای باد می آید
طنین شیون و نوحه
مگر رودابه می نالد؟
مگر سیمرخ می گرید؟
کدامین پیک یارسته است
کاین پیغام بگذارد؟
تو در افسانه‌ها جاوید خواهی ماند
زمان - این جاری بی‌رحم -
هرگز قلّه‌ی نام بلندت را
نیارد سُست.
از این پس راویانِ قصّه‌های پهلوانی
- این بهین تاریخ‌های زنده‌ی هر قوم: نقّالان -
تو را در قصّه‌های خود
برای نسل‌های بعد می گویند
تو اندر سینه‌های گرم خواهی زیست
تو با انبوه پاکِ مردمانِ خوبِ قلبِ شهر
خواهی ماند.
شفق: آزر‌مگین رویت
سپیده: پاکی خویت
سلام صبحدم: مه‌رت



توان کوه: نیرویت
کیودِ شام: اندوهت

به سوکت!

ای به سوکت،

هرچه چشمِ پاک، اشک افشان

من اینک،

- در تمام چشم‌های پاک -

می‌گیرم

من اینک،

- در تمام آه‌های سرد -

می‌نالم

لب و دندان‌گزان

با خاطرِ اندوه‌بارِ خویش

می‌گویم:

تو بودی رستم دستان

نه با کاووس

بر کاووس

چرا این‌سان؟

چرا؟

ای رستم دوران چرا؟

افسوس

مشهد - بهمن ۴۶



پیشواز

برای: پرویز نیک‌خواه

از شهر بند فاجعه می‌آید

آنک فجیع،

زشت،

تماشایی

آلوده جان فاجعه‌ی سودا.

یاران من!

مشورید!

او را امان دهید، تماشایی است!

از شهر بند فاجعه می‌آید

مردی که پُشتواره‌ی ایمانش را

در منزل دو راهی سودا و استقامت

از شانه‌ی تحمّل هشته

وینک چو سائلان سمج

در کوجه‌های باور مردم، می‌گردد

- با شکلکی به چهره ز توجیه -

بر بویه‌ی گشایش یک در



بر بویه‌ی پذیرش یک آشنا،
 مگر
 مستی که،
 پتک خویشتنش باید
 بر خانه‌های
 اعتماد
 مردم
 می‌کوبد
 غافل که هیچ دری دیگر
 درگاه بوس را
 پذیره نخواهد بود
 یاران من!
 مشورید!
 او را امان دهید، تماشایی است!
 بیهوده پرسه می‌زند این سائل،
 این سمج
 در کوچه‌های باور مردم،
 - دیری است -
 درها به هر زحیر^(۱) عبث، بسته است
 در کوچه‌های باور مردم
 بیداری،

۱- زحیر [Zahir عربی، اسم]: ناله. دم‌زدن زن هنگام زاییدن با ناله و پریشانی، یا برآوردن این زن آوازی و شبیه ناله از روی درد. نفس سرد و سخت برآوردن.



اعتماد به دشمن را،
 بر داریست تجربه، مصلوب کرده است
 در کوچه‌های باور مردم،
 خون‌های تازه‌ی شهدا
 خورشیدهای روشن برهان‌اند
 او را امان دهید!
 یاران من!
 چه قدر تماشایی است!
 مردی که در محله‌ی شهدا
 دژخیم را فرشته بخواند...
 ای سامری!
 تنهایی عظیم،
 عذابت بس!
 در هیچ آستان اجابت
 با سائل زحیر تو رحمت نیست
 ای،
 در درون خویشتن خویش،
 در به در
 جز مرگ،
 هیچ‌کسی،
 پاسخت نخواهد گفت.



ضمیمہ ہا

مقدمه‌ی گزینه‌ی سحوری به قلم دکتر سیدعلی شایگان، چاپ آمریکا

تاریخ ادبیات معاصر ایران تحت اختناق و سانسور رژیم دیکتاتوری پهلوی فراز و نشیب بسیاری را پیموده و پیوسته انعکاسی از نوای آزادی‌خواهی مردم تحت ظلم بوده است. هرچند حکومت فاسد و زورگو سعی بر این داشته که قلم عصیان‌گر نویسندگان و شعرای مترقی را در نطفه خفه گرداند لکن این پیشروان علم و ادب، دست از مبارزه نکشیده و پیوسته با توسل به شیوه‌های نوین و فرم‌های مناسب، آوای خود را به گوش خلق رسانده‌اند. این مبارزه پی‌گیر و مستحکم نویسندگان و شعرای مترقی در طول تاریخ نشان این است که آنان به مسؤلیت خطیر و نقش پراهمیت خود در ارتقای آگاهی مردم و پیش‌برد مبارزات آنان به خوبی واقف بوده و هستند. بهترین نمونه‌اش این‌که به‌رغم فشار دستگاه بر «شورای نویسندگان» و به‌رغم قتل و ضرب و جرح نویسندگان مترقی چهره‌های درخشانی چون م. آزرم می‌شکفند و با کلام آتشین خود مسیر آزادی را روشن می‌نمایند و به قهر ارتجاع استوارانه پاسخ می‌گویند.

ویژگی این دوره از ادبیات مردمی که در شرایط اختناق و سانسور مبارزه را به پیش می‌راند، در طنزنویسی و لفافه‌پردازی خلاصه می‌گردد. آن‌جا که قلم در بند زنجیر زورگویان به اسارت کشیده می‌شود، هنرمند آگاه که مسؤولیتش را در قبال جامعه‌اش عمیقاً «حس» می‌کند به شیوه



های مختلف پناه می‌برد تا واقعیات و حقایق را آن‌چنان که وظیفه‌اش ایجاب می‌کند به گوش توده‌های وسیع مردم برساند و از این شیوه‌ها طنز و کنایه و استعاره و تمثیل و لفافه‌پردازی مناسب‌ترین آن‌هاست که امروزه در ادبیات مترقی پارسی تجلی می‌کند. لکن ویژگی این دوره از ادبیات تنها از نقطه نظر فرم آن نیست بلکه شامل محتوا نیز می‌گردد بدین معنی که پیشرفت مبارزات آزادی خواهانه در سطح جهانی و به طور اخص در ایران بدون تردید بر هنر و ادبیات میهن ما تأثیر بسزا داشته است و این‌گونه تحولات در رشد شعر و ادب فارسی نیز نقش پراهمیتی را دارا بوده و با درک این واقعیت که هنر بازتابی از عقاید و تمایلات توده‌های مردم است و این‌که سطح آگاهی مردم ما در نتیجه‌ی رشد سیر جوامع نیز به سطوح بالاتری ارتقا یافته است جای هیچ‌گونه تعجب نیست که ادبیات فارسی پیشرفت سریعی را در سالیان اخیر طی کند و با قاطعیت تمام می‌توان گفت که در زمینه‌ی شعر این پیشرفت چشم‌گیرتر و قابل ملاحظه‌تر بوده است. در سال‌های اخیر شاعران معاصر بیشتر احساس مسئولیت می‌کنند و سعی بر این دارند که خود را با مسیر مترقی اجتماع وفق دهند تا شعرشان بیان‌کننده‌ی دردها و غم‌ها و آرزوها و مبارزات خلق باشد. با توجه به این‌که ادبیات مترقی و پیش‌رو یک کشور بازگوکننده‌ی حالات و تمایلات و آرزوهای اجتماع بوده است. یک شاعر و یا یک نویسنده‌ی خوب مبارز نباید خود را از مسئولیت اجتماعی به دور بدارد و از تأثیرات سیاسی و اجتماعی محیط کنار بکشد. خصوصاً در زمینه شعر با وجود شاعران مبارزی چون ایرج میرزا، عشقی، عارف که مقدمه را فراهم کرده بودند و سپس نیما یوشیج که بنا بر ضرورت زمان قید و بند قالب شعری کهن را درهم شکست و شعر نو پارسی را بنیاد نهاد. اکنون جای تعجب



نیست اگر شعرای توانا و مبارزی چون م. آزر م بر صحنه ادبیات بشکند. اشعار آزر م از اصالت و ژرفی خاصی برخوردار است چرا که از اعماق جامعه برمی‌خیزد و در خدمت اکثریت توده‌های مردم قرار می‌گیرد و راهنما و روشن‌گر است - دردی را بیان می‌کند یا پیروزی را بازگو می‌نماید و در این جهت است که اجتماع را به منظور تجدید قوا و نوسازی و مبارزه‌ای قاطع‌تر و مستحکم‌تر برای به‌وجود آوردن یک محیط ایده‌آل آماده نماید و این نشانه این است که آزر م مسئولیت اجتماعی را به خوبی «حس» کرده است و بدان اعتماد راسخ دارد. ما در طول تاریخ ادبیات کشور خود شاعرانی را دیده‌ایم که به دور از مصالح ملی و بی‌خبر از حرکت تکاملی اجتماعی و مبارزاتی مردم بوده و مداحی زمام‌داران را برگزیده‌اند و دفاع از حکومت‌های فاسد و پوسیده را پیشه خود ساخته‌اند. آن‌ها هرگز نتوانسته‌اند خود را از آن مردم بدانند و به همین جهت نیز به زودی از خاطره‌ها رفته‌اند چنان‌که دیگر یادی از آنان نیست و عده‌ی معدودی که هنوز در گوشه و کنار دیده می‌شوند و یا توسط دستگاه تبلیغاتی رژیم بزر می‌گردند نظیر خانلری‌ها، شفاها، دشتی‌ها، حمیدی شیرازی‌ها و بالاخره صهباها مورد نفرت توده‌های وسیع مردم ما هستند. آن‌ها اگرچه ظاهراً «زنده‌اند» ولی عملاً در مقابل مردم و قضاوت اجتماعی محکوم و مرده‌اند چرا که چنین شعری با چنین افکاری که از خلق بریده‌اند و به صف مدیحه‌سرایان، زورگویان فاسد حکومتی پیوسته و از ظالم به دفاع برخاسته‌اند و مظلوم را پایکوب نموده‌اند و هنر و افکار خویش را در خدمت پول و مقام نهاده‌اند دیگر بیان‌گر خواسته‌های ملی و توده‌ای نیستند.

از این جاست که شاعر مبارز م. آزر م را ارجمند می‌داریم و اشعارش را



پریها می‌دانیم. شعر آرم نمایان‌گر این است که او روحیات مردم را شناخته و راه رسیدن به هدف مقدس که از مبارزه سرسختانه سرچشمه می‌گیرد، باز یافته است. او از میان مردم برخاسته، به توده‌ها و مبارزات‌شان ایمان دارد و بیان‌گر خواسته‌های آنان است. آرم شاعری است آگاه با دید وسیع اجتماعی که «لطف کلام» را به خوبی درک کرده و می‌داند به چه صورت و در کجا و چگونه به کار برد. زبان شعری آرم روان و سلیس است و بسیاری از مسایل اجتماعی را با طنز شعری مخصوص به خود بیان می‌کند. در شعر «چیستان» از حد و مرز وطن و از سرنوشت بحرین و توطئه‌های ارتجاع سخن می‌گوید:

دیروز اگر می‌گفتی:

«از ما نیست»

می‌گفت:

«آن یک پاره از اندام مام ماست ای خائن!»

امروز اگر گویی:

«از آن ماست.»

گوید:

«خموش ای مرتجع!»

آن پاره از ما نیست.»

وسعت دید اجتماعی آرم در اشعارش به خوبی پیداست. او توانسته است به زوایای زندگی امروز - موقعیت سیاسی و اجتماعی - نظر افکنده و مسایل حاد روز را به شعر بکشد و در ماورای مرزها ما را از مبارزات خلق‌های جهان چون ویتنام و فلسطین آگاهی دهد. او در اشعارش مطالبی را می‌گوید که مطلوب اجتماع است خصوصاً اجتماعی که تحت حکومت



مطلقه و فاسد اداره می‌شود فریاد او این اجتماع را از انقلابی که در پیش است هشدار می‌دهد و تلاش خلق‌های سرزمین‌های دیگر را از کرانه‌های زرخیز سرخ تا صحرای به خون کشیده‌ی سینا برای جنگ رهایی‌بخش ملی‌گرمی می‌دارد و صبح صادق را نوید می‌دهد.

من با تو

در سراسر میدان‌ها

من با تو

در تمامی سنگرها

من با تو - سال‌هاست -

که در هر خروش تیر

فریاد می‌کنم

من با تو کشته می‌شوم و

در تو زنده‌ام.

اما در این تلاش مبارک

هشدار!

تنها تو نیستی - که به فرجام این نبرد -

آزاد می‌شوی:

اینک تمام بندنشینان آسیا

پایان روزگار اسارت را

در واپسین تلاش تو

فریاد می‌کنند.

شعر «اندوه‌گزاری» آرم تصویر درخشان او از مرگ دکتر مصدق (رهبر ملی مبارزات نفت) و بازگوکننده‌ی انزجارش از تجاوزکاران غرب

است.

آواز در دهید که: سردار پیر شرق
 آرنده‌ی صحیفه‌ی آزادی
 دارنده‌ی رسالت خودجوشی
 روبنده‌ی بساط چپاول‌گران غرب
 - دزدان بازگشته‌ی دریایی -
 سردار پیر بسته به زنجیر

جان سپرد.

آزم در شعر «سحوری» که بدون شک جزو اشعار جاویدان ادبیات ماست نشان می‌دهد که با تسلط به شعر کهن به شعر نو روی آورده است. او علاوه بر تسلط به ادبیات فارسی به ادبیات عرب نیز به خوبی آشناست. اشعار آرم سند دیگری، بر وجود مبارزه‌ی مداوم در اجتماع و بازگویی سخنان مردم ستم‌دیده‌ی وطن است. شعر او حکومت ظالم و فاسد را محکوم می‌کند و اختناق را به عصیان می‌کشد. این چنین است که ما مجموعه‌ی شعر «سحوری» را در زمانی که شاعر مبارز ما - آرم - در بند ارتجاع پهلوی گرفتار است، عرضه می‌کنیم. می‌خواهیم فریاد او را که رسالتی است از قیام توده‌های ستم‌دیده‌ی میهن از سطور اشعارش به گوش جنبش خارج از کشور برسانیم و قدمی فراتر در راه شناخت از مبارزات شعرا و نویسندگان معاصر وطن برداریم.

مصطفی شاعیان

گشاده زبان و جوانیت هست

سخن گفتن پهلوانیت هست

«فردوسی»

زمانی بس دراز است که گوهر چامه‌ها بس ننگین و جان‌گراست. بوی در یوزگی پهنه‌گستر است، نه دل‌دادگی فردوسی‌وارانه و نه گردنکشی ناصر خسروانه، هیچ‌کدام میدانی ندارد. شور توده در گفتارها نیست. زبان جز پندارهایی بی‌مایه و پلید پخش نمی‌کند. مر است و تباهی. فرومایگی، ارزش روزگاران مان شده است.

نه دلاوری‌های توده‌ی ویتنام، نه خون اشک‌های به نبرد کشیده‌ی مردم عرب و آوارگان فلسطین، نه انبوه دست‌های بریده‌ی مردم کنگو، نه سرفرش خیابان‌های اندونزی و نه گورهای بی‌نشان و شماره‌ناپذیر کشور مزدک، هیچ‌کدام را یارای توفانی کردن جرگه‌ها و بازارگانی چامه‌سرایان نیست. شاهین‌ها در زمین زندگی می‌کنند! - وارستگی روشنفکری، لم دادن در سردابه‌ی دل را فرمان می‌دهد. و چه نیرنگین فرمانی.

آذرخش، که خواست بزرگی است، اخگری نیز در این جرگه‌ها نمی‌درخشد. سیاهی در سیاهی چنگ انداخته است. میدان پیکارها سخت آرام است. تن‌های به خون آغشته‌ی یاران ما در زیر چنگال



لاشخوران بیگانه پاره می‌شود. کُشنده روزگاری است. دل‌ها را هراسی سهمگین می‌فشرد. زشتی‌ها و اهریمن درونی با اهریمن‌های بیگانه به هم آمیخته‌اند. لیک در این کویر مر زده، ای گرامی، این تویی که بس دلیرانه چامه‌هایی با فریاد زندگی ساخته‌ای. درفش آزادگی‌ات پیوسته افراشته باد! لیک در این یلدای بی‌پیر، ای گرامی! این تویی که به ناگاه آشکده‌ای برپا کرده‌ای و آتش جان... در آن برافروخته‌ای.

آشکده‌ات را ستایش بسیار سزاست. ولی مرا، بگذار تا تنها بر مهری که به توده‌های انقلابی و به پای مردی‌های پیکارگران و بندیان ورزیده‌ای، مهر بورزم. چسان خواهم توانست انبوهی این چنین ستر از دل‌بستگی به مردمان، در زندانی این چنین آدمی‌کش بیابم و دل نبندم؟ هرچند باید دل‌دادگی به توده، خود نیروبخش تو باشد، لیک دریغم آمد به این دل‌دادگی زه نگویم.

در این روزگاران که پادشاهی ددان با هزاران غوغاگری همراه است، در این روزگاران که مر با تاج از زندگی دم می‌زند، و در این روزگاران سراپا زشتی و نیرنگ، چسان می‌توانم از سینه‌ای که آتش زندگی و از زبانی که ستایش مردمی از آن زبانه می‌کشد، ستایش نکنم؟ چه می‌توانم بکنم؟ تنها آرزویم را به آرزویت گره می‌زنم، و چون تو «در سراسر میدان‌ها، در تمامی سنگرها، در هر خروش تیر، فریاد می‌کنم، من با تو کشته می‌شوم و در تو زنده‌ام.»

بگذار بپذیرم که هنوز، «میدان‌ها و سنگرها» تن ما را آغوش نگرفته‌اند. این آرزوی ماست که بدین یا بدان سو روان است. چه ستر است تلاش در هند و چین و فلسطین، لیک ما چه می‌کنیم؟

من که چهره‌ام آزره‌مگین و سینه‌ام انباشته از شرم است و تو نیز



«احساس شرم» می‌کنی. و چرا که نکنیم؟ «احساس» تو سهمش کلافه‌کننده‌ی دل‌های خونینی است که کینه‌ی سده‌ها را فرو برده‌اند. چرا «احساس» شرم نکنیم، هرچند به پای‌بوس تخت‌نشینان نرویم، ولی بی‌داد ستم‌گران را به خاموشی برگزار کنیم؟ دم زدن در پهنه‌ای که هوایش آمیخته‌ای از ننگ و پلیدی است، شرم‌انگیز است. درد می‌کشیم، آری، ولی چه سود؟ اگر دردمان را بر جان دشمن نیفکنیم، درد کشیدن ما را چه ارزشی است؟

با این همه آرزوی ما، غم ما، و خاموشی کینه‌آگین ما نیز ورجاوندند. پیوسته همه پیکارها آشکارا نیستند. و پیوسته همه‌ی پیکارها چهره‌ای یورش‌گرانه ندارند. چه بسا دوران که سنگرداران را جز پاسداری سنگرهای خود چاره‌ای نیست. و چه بسا دوران که سنگرداران بر سنگر خود سرپوشی نهند تا کودکان کینه‌توز انقلابات فردا را در آغوش به خون تپیده‌ی آن بارور کنند.

در ژرفای این سنگرهای پنهان نیز زندگی، هرچند ناآشکار، لیک می‌جوشد. نبرد رها نشده است. شیوه‌ای از نبرد به شیوه‌ای دیگر، دگرسان شده است. خاموشی ما، هرچند آزره‌مگین، ولی خود پیکاری است. ما در پستوهای تاریک دژهایی می‌جنگیم که دشمن همه جای آن را گرفته است. این رزم ما خودگونه‌ای از رزم است.

... و چه سالیان درازی است

... که در شرق ...

....

آزادی و اسارت

پنهان و آشکار



بیکار می‌کنند

پس دل نیرومند داریم، دودل نشویم.

«گونه.. آفاق، هرچند افسرده است، لیک سرخ است.» بی‌گمان
پراکنده‌ایم. دریغ! لیک پیوند خواهیم خورد. شادا! بیکارگران به هرگون،
سرانجام دست‌های هم را خواهند فشرد. و یک‌بار دیگر «تیر» بر سینه‌ی
«مرداد» خواهد نشست.

ای گرامی!

«از تیر تا مرداد سی روز است - در تقویم - اما» یازده سی روز دیگر
مانده تا تیری دگر از دامن مرداد. و این دوران پُر از رنگ است و نیرنگ
است. هم برف است و هم بوران. هم پاییز و یخبندان. سکوت سرد
سرمای زمستانی. و گه‌گه‌های سینه‌های دردآگین.

کمی نیز خرده‌گیری کنم:

در زمینه‌های گوناگون خرده‌گیری‌های گوناگون توان کرد. من یک
زمینه را می‌گیرم و می‌گذرم:

روی هم رفته شورت بس ستر بود. و ستر باد. لیک اندیشه‌ات را
یارای هم‌سنگی با آتش درونت نبود. تو می‌خروشی، ولی خروشت چه
بسیار که با اندیشه‌ای پرتوان، چون فریادت هم‌پرواز نیست. یکی - دو
نمونه آورم:

«اندوه‌گزاریت» بسیار ناتوان بود. نه اندیشه‌ای ستر و نه تیشی
آتشفشان‌سان، هیچ‌کدام را نداشت. هرچند بیش از آتشفشان بیوسیدن را
سزاوار بود. با این‌که «مصدق» روی هم رفته یک پارچه اندیشه و آفرینش
جوشان بود، لیک این چاهه سخت از اندیشه و آفرینش، و شگفتا از
جوشش هم تهی بود. پیامی نیز نداشت. این دیگر کم‌ترین چیزی بود که



بایستی یافت. و یافت نمی‌شد. درنگ نکنم. از بی‌پرده سخن گفتن
نپرهیزم: تنها بوی «رفع تکلیف» می‌داد. و همین! لیک «پیشواز»،
«پیشواز»ت سخت فراخور آن «درگاه بوس» بود. نه کاستی و نه فزونی،
هیچ‌کدام را نداشت. داوری نه با خشم و نه دل‌نازکی، با هیچ‌کدام نیامیخته
بود. «تماشایی است»، نه کم‌تر و نه بیشتر. نارسیده است، داوری تندتر.
چرا که این‌گون داوری‌ها از پربها دادن به کار «این سائل ... سمج»
سرچشمه می‌گیرد. به راستی که آن را پربهایی نیست. اگر خشم گرفتن
سزاست، اگر کینه‌خواهی شایسته است و اگر شمشیر کشیدن نیک است
چرا این کار را با این «در درون خویشتن در به در» آغاز باید کرد؟ سنگینی
رفتار «مهندس پرویز نیک‌خواه» با «دکتر مرتضا یزدی» کدام یک بیش‌تر
است؟ آن آدم تماشایی، نوشته‌هایی از انقلاب را به آسانی خواننده بود و
دچار این پندار شده بود که برافروختن انقلاب و به انجام رسانیدن آن نیز
همانند خواندنش ساده است. آزمود. نه چنان یافت. پس کمر خم کرد.
«درگاه» را بوسید. لیک هرچه کرد، خود به تن خویش کرد. نیرویی را به
تباهی نکشید. زیرا نیرویی همراه نداشت. توده‌ها را به دژخیم نسپرد. زیرا
توده‌ها در فرمان او نبودند. ولی کار دکتر مرتضا یزدی دیگر است. آن‌ها
نیرویی فراوان اندوختند و سپس به دشمن سپردند. ناپای‌مردی
نیک‌خواه‌ها با ناپای‌مردی یزدی‌ها یکسان نیست. اولی خود را می‌شکند
و دومی جنبش را. و چه نااندیشیده است که آدمی دومی‌ها را رها کند و با
اولی‌ها گلاویز شود.

در «مهاجر» شورت، دل‌دادگیت و اندوه‌کینه‌آلودی که سینه‌ات را
انباشته است، با یک پارچگی غوغاانگیزی نمایان است. لیک اندیشه‌ات
بس ناتوان، و بدتر از این، بس نادرست است. بی‌گمان بازگشت «پرنندگان



مهاجر» روی هم رفته بازگشتی بسیار غم‌انگیز و دریغ‌افزا بوده است. بی‌گمان آزمایشگاه «سازمان برنامه» و یا «وزارت کار» و چون این‌ها آزمایشگاه‌هایی بس ناامیدکننده‌اند. پرنندگان بر گنبد «مساجد» می‌نشینند و کبوتر باز شهر به تاراج رفته با مشتی ارزن و پرپر کبوتری «دست‌آموز» آن‌ها را می‌گیرد و سپس جلد می‌کند. دل ریش‌کننده است. لیک ندای نسیم نیز چون ندای قرآن‌خوانان گورستان‌ها بسی خشک و ناهنجار است.

نسیم می‌گوید

پرنندگان مهاجر

مباد برگشتن.

و همین پیام نانیکو است که آدمی را وا می‌دارد درباره‌ی سرانجام پایان‌نیافته‌ی این چامه چنین داوری کند، که آماج سراینده درباره‌ی «زمانی دیگر» زمانی است که کشور به یک‌باره با جنبش توده و بدون «پرنندگان» از پلیدی اهریمن پاک شود و لشکر تاج‌دارِ مار مغز، به گرز کاوه پراکنده شود.

پرنده‌ای که سفر کرده بود

گفت به ابر:

پرنده بوی فضا می‌شناسد از ره دور

پرنده بازنگردد، مگر زمانی که...

و چه درخشان بود هر آینه می‌شد چنین برداشت کرد که: پرنده بازنگردد، مگر زمانی که به دوش ترکش پر تیر انقلاب آورده است، مگر زمانی که برای سرنگونی ضحاک دیوگوهر می‌جنگد، در کوه و دشت. دریغ است!

بدین سان است که آن همه شور و جوشش در پیچاپیچ اندیشه‌ای این



چنین لاغر و دگرسان می‌شود.

چنین روشن خرده گرفتم، زیرا دریغم آمد در برابر کسی که چامه‌هایی چنین روشن را پراکنده کرده است، جز به روشنی، اندیشه‌ام را بگویم. پیچ و تاب دادن به گفتار را شایسته‌تر ندیدم. چرا اندیشه‌ی نیک‌دلانه‌ی خود را کج و کوله کنم؟ پوشانیدن اندیشه در سخنانی تو در تو تنها برای دشمنان است و یا آن‌ها که آدمی از کمی ژرفای درون‌شان آگاه است. چنین گمانی را نیک نیافتم. پس گفتار خود را بی‌پرده گفتم.

زندگی پیوسته بی‌پرده باد!

امید است که امید بسیار به آینده است شکست نپذیرد.

فردوسی زمان ما باش

جایگاهت در میان توده‌ها هرگز تهی مباد.

آذرماه ۱۳۴۹ ش.

(برگرفته از جنگ سازش و یک نامه و یک شعر، انتشارات مزدک، ایتالیا، ۱۹۷۲ م.)

پایگاه شعر

متن کامل سخنرانی شاعر در سال ۱۳۴۹ ش.

در دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران

موضوعی که می‌خواستم در این‌جا راجع به آن صحبت کنم، توضیحات مختصری است درباره‌ی شعر فارسی معاصر و برخی مسایل مربوط به آن‌که فکر می‌کنم عنوان کردن آن‌ها برای روشن شدن چند سوء تفاهم در مسایل شعری معاصر بی‌فایده نباشد. انتخاب این موضوع به آن جهت است که در ده ساله‌ی اخیر گرایش شعر - چه از لحاظ حجم و چه به لحاظ زمینه‌های مساعد تجلی آن در روزنامه‌ها و مجلات و مجالس شعرخوانی - فزونی مطلوب آن را به دیگر فرم‌های ادبی نشان می‌دهد. به‌طوری که ظاهراً تولید شعری ما هم در مقایسه با دهه‌های پیش و هم در مقایسه با دیگر فرم‌های ادبی وجه شاخص پدیده‌های ادبی ما بوده است و به لحاظ حجم در شعر کلی تولید اضافی هم داشته‌ایم به قیاس درآمد سرانه ملی! و معلوم است که در چنین سال‌هایی خواه و ناخواه این‌جا و آن‌جا حد و رسم‌هایی هم درباره‌ی شعر معاصر اظهار شده و گفت‌وگو‌هایی درباره‌ی ماهیت شعر، محتوا و فرم، ارزش‌های ذاتی و ارزش‌های غیر ذاتی در شعر، شعر روز و شعر همیشه، شعر و شعار، مخاطب شاعر و این قبیل درگرفته است و خود این مقوله نقد و مصاحبه‌ها



نیز جایی تقریباً، هم‌حجم شعر برای خود دست و پا کرده است. بنابراین حالا که به هر تقدیر چنین واقعیتی به‌صورت یک ابتلای ذهنی در سطح تقریباً تمام نشریات به‌وجود آمده است جا دارد به اختصار مشخصات کلی این پدیده یعنی شعر معاصر را همان‌طوری که هست بشناسیم. لاقلاً از نقطه نظری که من می‌خواهم مطرح کنم، بشناسیم.

فعال کاری به این نداریم که چه باید باشد. همین قدر که معلوم شود شعر معاصر چه می‌گوید و آن‌چه می‌گوید رابطه‌اش با جامعه، چگونه رابطه‌ای است و نتیجتاً در خدمت کدام جهان‌بینی است، منطقی‌تر راه برای نتیجه‌گیری‌های بعدی هموار خواهد بود. چون شعر به هر تقدیر به‌عنوان جزئی از فرهنگ جامعه با اثر وجودی خودش ارزش‌هایی را خلق و ارزش‌هایی را نفی می‌کند. می‌خواهیم بدانیم سنگرهای آن کدام است و چون در شعر معاصر نسبت به شعر گذشته فارسی تحوّل در جهت‌گیری آن به‌وجود آمده که به نظر من موجب اصلی کشمکش‌هایی که در تعاریف و حدود شعر به‌وجود آمده است، همین تحوّل و جهت‌گیری است و من این دوگانگی در جهان‌بینی شعر معاصر را به شعر مقاومت و شعر تسلیم تعبیر می‌کنم. می‌خواستم ضمناً حرف حساب اصحاب دعوا نیز روشن شود. غرض اصلی این است اما چون هر موجودی بنا به تعریف، شناسنامه‌ای دارد برای ورود در این بحث به اندکی مقدمه‌چینی احتیاج داریم. به این محتاج هستیم که کلیاتی از سوابق زندگی او را بدانیم، زیرا لاقلاً شعر در جامعه ما کالایی وارداتی نیست که به حکم مصرف‌کننده بودن ما، پدیده‌ای نوظهور و از خارج آمده باشد و همراه خودش تعریفش را بیاورد و تحمیل کند. جامعه‌ی ما در این هزار و صد سال اخیر بیشترین تجلیات شعوری و فرهنگی خودش را با زبان شعر بیان کرده و لاجرم شعر



امروز چه منکر باشیم و چه معترف، ادامه‌ی منطقی شعر دیروز است. خلف همان سلف است.

اگر با چشم دیگری به جهان می‌نگرد و شوری دیگر در سر دارد و سخنی دیگر بر زبان، این‌ها هیچ‌کدام، اصل فرزندی او را نسبت به شعر گذشته، نفی نمی‌کند. فرزند با پدر رابطه‌ی وجودی و خونی دارد و با زمان رابطه‌ی شعوری و فرهنگی. یادآوری سنت‌های خوب پدر برای تنبیه فرزند چموش بی‌فایده نیست. شعر فارسی از رودکی تا نیما (دوره‌ی معاصر را تا زمان حاضر، دوره نیما می‌نامیم) به لحاظ جهان‌بینی و در برخورد با مسایل اجتماعی به شعر تسلیم و شعر مقاومت تقسیم می‌شود. در توضیح این اصطلاح قراردادی می‌توانیم به‌جای عنوان شعر تسلیم بگوییم شعر هیأت حاکمه، شعر ارتجاعی، شعر غم‌های بی‌غمی. شعری که نتیجتاً از عوامل بازدارنده‌ی فرهنگی است و به‌جای شعر مقاومت می‌توانیم بگوییم شعر سازنده، شعر متعهد، شعر مردمی، شعر غم‌های ضروری، شعری که نتیجتاً در حرکت تکاملی جامعه مؤثر است. در تمام طول عمر هزار و صد ساله‌ی شعر فارسی بعد از اسلام، این تفکیک موضوعی معتبر است. البته به لحاظ تقسیم‌بندی تاریخی دوره‌هایی داریم که شعر مقاومت به اعتبار داشتن شاعران بزرگ، غلبه‌ی معنوی دارد، مانند: قرن چهارم و پنجم (فردوسی و ناصر خسرو) یا دوره‌ی مشروطیت. منظور این است که در این‌جا نمی‌خواهیم بگوییم در چه دوره‌ای مطلقاً شعر مقاومت داشته‌ایم و در چه دوره‌ای مطلقاً شعر تسلیم؛ تقسیم‌بندی زمانی برای این کار معتبر نیست.

چرا که هم‌زمان با فردوسی به‌عنوان شاعری که بیش از دیگران برای ما تاریخ ساخته است (این‌که می‌گوییم تاریخ ساخته است، منظور سرودن



شاهنامه نیست بلکه آن شکل از جامعه‌ی ایرانی است که تأثیر شاهنامه در به‌وجود آوردنش انکارناپذیر است) عنصری‌ها، فرخی‌ها و منوچهری‌ها نیز داشته‌ایم و هم‌زمان با ناصر خسرو، انوری‌ها و باباطاهرها.

خیلی روشن است که اقلیت حجمی شاعران مقاومت نسبت به شاعران تسلیم در طول این هزار و صد سال نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که اساساً حوزه‌ی فرهنگی جامعه ما با قدرت‌های حاکمه سازش و تبانی داشته نه این‌که چون مبارزه‌ای در متن اجتماع وجود نداشته به این جهت شاعر مقاومت نداشته‌ایم یا کم داشته‌ایم. وقتی تاریخ کشورمان در دست است و سراسر این تاریخ فریادنامه‌ی متن محروم جامعه ماست، وقتی سراسر این تاریخ گواهی می‌دهد که شورش‌ها و نهضت‌ها و مبارزات خشنی در متن محروم جامعه نسبت به قدرت‌های حاکمه وجود داشته، آن وقت چه طور می‌توانیم ادعا کنیم که کم داشتن شاعران مقاومت به علامت فقدان درگیری‌های اجتماعی بوده است؟ جای چانه زدن نیست که شاعران در این دوران طولانی - مانند دوره‌ی معاصر - به‌عنوان یک انسان در قشر فرهنگی جامعه برای خود رسم و راهی داشته‌اند. البته در دو جهت مخالف؛ راهی به قصر و راهی به کوچه. این جریان یعنی این دو جهان‌بینی در شعر فارسی تا به امروز نیز هست. با این تفاوت که از مشروطیت به بعد به علت سرایت بیشتر مبارزه در حوزه‌ی فرهنگی جامعه و نتیجتاً در شعر، مسأله‌ی تعهد و بررسی رابطه شاعر با مسایل اجتماعی در نقدالشعر کم و بیش مطرح شده است. و الا قرن‌های قرن شاعران تسلیم با تلقی شغلی از شعر، یا مشغول مدح‌گستری قدرت‌های حاکمه بوده‌اند و یا برای خودشان «دلی دلی» می‌خوانده‌اند و به هر تقدیر اساساً مسأله به این صورت مطرح نبوده است که کسی مزاحم آن‌ها بشود



و اعتراضی بکند، اگر هم اعتراضی نسبت به نحوه‌ی جهان‌بینی شاعر بوده است، این اعتراض اثر وجودیش در سطحی نبوده که شاعر تسلیم و قدرت‌های پشتیبانش نیازی به توضیح و توجیه داشته باشد. حالا با این شمای کلی که از شعر فارسی به لحاظ تفکیک موضوعی به‌دست داریم با تأکید این‌که ملاک این تفکیک البته از جهت نوع رابطه با مسایل اجتماعی است، می‌توانیم به موضوع اصلی صحبت برگردیم یعنی به آن‌چه در ابتدا گفتیم، می‌پردازیم. به چند مسأله درباره‌ی شعر معاصر که درباره‌ی آن‌ها سوء تفاهماتی وجود دارد. این سوء تفاهمات چیست، از کجا ناشی می‌شود؟ برای روشن شدن بیشتر مطلب تأکید می‌کنم. که چون شعر مقاومت در زمان ما از طرفی با اقبال روشنفکران اخته نشده و از طرفی با اقبال عمومی در برابر شعر تسلیم عرض اندام می‌کند، خیلی طبیعی است که شعر تسلیم به دفاع از خود برمی‌خیزد و درست از نظر تاریخی همین جاست که به‌عنوان شعر و شعار، شعر روز و شعر همیشه، تعهد، مخاطب شاعر، در نقدالشعر مطرح و ارزش‌های معنوی مورد ارزیابی مجدد قرار می‌گیرد.

شعر مقاومت با خود ارزش‌های تازه‌ای در نقدالشعر داخل می‌کند و شعر تسلیم می‌کوشد اعتبار این ارزش‌ها را تکذیب کند. طرفین متخاصم که البته ناسازگاری آن‌ها با یک‌دیگر خیلی هم طبیعی است هرکدام برای اثبات ارزش‌های خود دلایلی عنوان می‌کنند. مثلاً شعر مقاومت می‌گوید: شعر خارج از مسایل اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد. شعر تسلیم پاسخ می‌دهد ارزش‌های ذاتی شعر برایش کافی است، مسایل اجتماعی به‌عنوان ارزش‌های خارجی برای شعر خوب، الزامی نیست. شعر مقاومت می‌گوید تو بدون من اصلاً وجود نداری، یعنی هیچ آفرینش



هنری جدا از روابط اجتماعی نمی‌تواند به‌وجود بیاید. شعر تسلیم‌پاسخ می‌دهد: این حرف درست است منتها تأثیر من از جامعه همین است که می‌بینی. شعر مقاومت می‌گوید: این‌گونه تأثیر پذیرفتن از یک قسمت محدود جامعه، نگرشی انتزاعی است و به اکثریت ترکیبی جامعه هیچ ربطی ندارد. شعر تسلیم‌پاسخش از قبل آماده است: می‌گوید مخاطب شاعر، شاعر است. هنر متعالی را هیچ وقت اکثریت جامعه هضم نکرده است و تو حرف مرا نمی‌فهمی. شعر مقاومت می‌گوید: آخر فلسفه‌ی وجودی تو چیست. شعر تسلیم می‌گوید: خودم. شعر مقاومت می‌گوید: پس بحث مسئولیت چه می‌شود. شعر تسلیم پاسخ می‌دهد: شعر به‌جز شعار است و منازعاتی از این قبیل که به این دعاوی رسیدگی خواهیم کرد. به این دعاوی از این جهت باید رسیدگی شود که روشن شدن این دعاوی در جهت‌گیری شعر معاصر بی‌تأثیر نیست و خصوصاً این‌که دعوا در شرایط نامساوی جریان دارد. یعنی شعر مقاومت چنان‌که می‌دانید برای عرضه‌ی خودش و مبانی نظری‌اش مجال مساعد ندارد. اما شعر تسلیم همه‌ی تریبون‌های رسمی و ظاهراً غیر رسمی را در اختیار دارد. مکان‌های کتبی و شفاهی آن محتاج نام بردن نیست. حالا مسایل مورد اختلاف را مطرح می‌کنم یا به تعبیری عام‌تر مسایلی که در منازعه‌ی شعر مقاومت با شعر تسلیم در حوزه‌ی شعر معاصر باید حل شود. می‌خواهم به این مسایل مورد نزاع پاسخ داده شود.

۱- آیا شعر می‌تواند در عین حال که به‌عنوان یک سلاح مبارزه‌ی فرهنگی به‌کار گرفته می‌شود شعری دیرمان هم باشد. یعنی هم شعر روز باشد و هم شعر همیشه؟

۲- آیا مطرح شدن مسایل اجتماعی در شعر به زیبایی آن و در نتیجه



به حوزه‌ی تأثیرش صدمه می‌زند؟

۳- شعار در شعر چیست و آیا این اصطلاح - که حربه‌ی شعر تسلیم علیه شعر مقاومت است - اساساً ناظر به کیفیت بیانی موضوع است یا خود موضوع.

۴- و سرانجام آیا اصولاً با مبانی زیبایی‌شناسی فرهنگ ارتجاعی می‌توان پدیده‌های هنری ضد این ساختمان را ارزیابی کرد.

حالا می‌پردازیم به پاسخ این سؤالات:

سؤال اول این بود که آیا شعر می‌تواند در عین حال که به‌عنوان یک سلاح مبارزه‌ی فرهنگی به‌کار می‌رود، دیرمان باشد، یعنی هم شعر روز باشد و هم شعر همیشه.

قبل از هر چیز تأکید می‌کنم این وسواس جاودانگی در شعر بدجوری یقه‌ی شعر معاصر را چسبیده است و از خیلی کارهای ضروری بازداشته، درحالی‌که اساساً هیچ چیز به تعبیر فلسفی‌اش نمی‌تواند جاودانه باشد.

اما در پاسخ این سؤال، آری مشروط می‌گویم. آری مشروط یعنی چه؟ باید مقدمتاً توضیحی بدهم. توضیح اول این‌که خود این سؤال مربوط به کیفیت بیانی یا قدرت هنری بیان است، نه خود موضوع چرا که صحبت از شعر است. هیچ موضوعی در شعر به اعتبار نفس موضوعی‌اش نه الزاماً می‌تواند دیرمان باشد و نه می‌تواند زود مر. یعنی این‌که این موضوعات نیستند که شعر را - توجه داشته باشید، فقط شعر را می‌گویم - زندگی طولانی می‌بخشند یا زود مرگی، بلکه کیفیت بیان شعری و میزان توانایی‌های هر شاعر است که می‌تواند در این قضیه نقش داشته باشد.

مثالی می‌زنم: شعر ناصر خسرو هم سلاح مبارزه روز بوده است و هم تا امروز یعنی نه‌صد سال متوالی خودش را به ملاک ارزش‌های شعر



کلاسیک حفظ کرده است. درحالی که همگنان او از این بخت برخوردار نبوده‌اند. شعر ناصر خسرو هم سلاح زمان بوده و هم به نسل من رسیده است. صدای او را در شعرش شحنه‌ی نیشابور شنیده است و البته به گوشش گران آمده که دستور داده است راوی شعرش را تگه پاره کند. چرا؟ چون شعر ناصر خسرو، سلاح مبارزه‌ی فرهنگی او بوده است. به خاطر این که اگر مخاطب شاعر تنها شاعر می‌بود (که گروه اندکی از قشر روشنفکران است) منطقاً نمی‌باید شعر ناصر خسرو چنان ورد زبان باشد و قدرت‌های حاکم از حوزه‌ی نفوذ شعر او چندان متوحش باشند که با راوی شعرش چنان کنند که گفتم. از طرف دیگر می‌بینیم شعر او به اعتبار قدرت‌ها و جوهرهای شعری در طول زمان، خودش را حفظ کرده و به نسل ما رسیده است.

مثالی دیگر: تاریخ شعر فارسی گواهی می‌دهد که هم پیش از فردوسی و هم بعد از فردوسی، شاعرانی به سرودن موضوعات حماسی و افسانه‌های ملی پرداخته‌اند؛ بهترین پیشینیان او دقیقی و برترین اقتداکنندگان او اسدی توسی است. اما در زبان فارسی، از مردم کوچه و بازار تا فضلالی ریش و سبیل‌دار هیچ طبقه به جز فردوسی کسی را به عنوان گزارشگر بزرگ مقولات حماسی و میهنی نمی‌شناسند. می‌پرسم چرا؟ مگر نه این است که او و همگنانش در موضوعاتی یکسان سخن گفته‌اند. تاریخ حماسه‌سرایی در شعر فارسی گواه است که از شاهنامه‌ی ابوشکور بلخی پیش از فردوسی تا شاهنامه‌ی فتحعلی خان صبا نزدیک به زمان ما، کارنامه‌های فراوان میهنی سروده شده است اما حتا نام بسیاری از آن‌ها را من و شما نشنیده‌ایم چرا؟ فردوسی شعرش سلاح مبارزه بود، زیرا می‌دانیم کار عظیم او هم از نظر قدرت مسلط زمانه - یعنی دربار غزنه -



مطرود شده است و هم خود او آواره و مختفی و هم قدرت روحانی زمان حتا بعد از مرگش به جرم رافضی بودن نمی‌گذارد در قبرستان مسلمین دفن شود.

این دو مثال از شاعران بزرگ گذشته، که دیدیم شعرشان هم سلاح مبارزه زمان بوده و هم به برکت قدرت‌های خلاقه‌ی هنری و بیانی در زبان فارسی منخلد شده‌اند. و از طرف دیگر شاعران هم دوره‌شان، شعرشان نه سلاح مبارزه بوده و نه در طول زمان توانسته است پا به پای شعر اینان تا نسل ما پیش بیاید. حالا یک مثال دیگر از شاعری معاصر برای این که کاملاً این موضوع روشن بشود که چرا در پاسخ این سؤال ابتدا آری مشروط گفتم. دو شعر از یک شاعر اجتماعی را مثال می‌زنم. محتوای هر دو شعر البته اجتماعی است. از ملک‌الشعرای بهار قصیده معروف دماوند را شنیده‌اید. این طور شروع می‌شود:

ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند
از سیم به سر یکی کله خود زاهن به میان یکی کمر بند
تا آن جا که خطاب به دماوند می‌گوید:

ای مشت زمین بر آسمان شو بر وی بنواز ضربتی چند
که البته می‌دانیم منظور شاعر مصدری نیست.

حالا این شعر را مقایسه کنید با شعر دیگری از همین شاعر باز هم با محتوای اجتماعی که این طور شروع می‌شود، حتماً آن را شنیده‌اید، می‌گوید:

نباید کرد دیگر هیچ مس مس نباید رفت فوری توی مجلس
دریغ از راه دور و رنج بسیار الی آخر
تفاوت این دو شعر در کجاست؟ موضوع هر دو که تقریباً یکی است،



خیلی ساده است اولی بی‌گمان شعر است و دومی تنها کلامی منظوم که می‌توانسته با نثر جان‌دار و بهتری نوشته شود و منظور گوینده را برآورد و مؤثرتر هم باشد. به همین دلیل چنین سروده‌ای البته نمی‌تواند به‌عنوان شعر باقی بماند. نتیجه می‌گیریم که چگونه می‌تواند شعر در عین حال که به‌عنوان سلاح مبارزه به‌کار گرفته می‌شود، دیرمان هم باشد. و از این جهت خیال شاعر را که سخت‌نگران حضور نسل‌های آینده است، راحت کنیم. سؤال دوم این بود که آیا مطرح شدن مسایل اجتماعی در شعر به زیبایی آن لطمه می‌زند و از حوزه تأثیرش می‌کاهد؟ این سؤال را که پاسخ آن تا حدود زیادی ضمن پاسخ سؤال اول داده شد، بیشتر از آن جهت جداگانه طرح کردم که بارها شنیده و خوانده‌ایم که شعر تسلیم در توجیه برکناری خود از مسایل اجتماعی، به شعر دوره‌ی مشروطیت استفاد می‌کند و می‌گوید: شعر مشروطیت به خاطر این‌که به مسایل اجتماعی روز پرداخته و این مسایل را عریان مطرح کرده است، فاقد جوهر شعری شده و به همین علت به دوره‌ی ما نرسیده است، درحالی‌که مثلاً شعر حافظ از شش‌صد سال پیش، هنوز صدایش به گوش ما می‌رسد ولی شاعران معروف آن دوره مثل نسیم شمال، عشقی، عارف، فرخی یزدی و لاهوتی شعرشان به ما نرسیده است. ظاهراً حرف درستی است اما فقط ظاهراً درست است. یادم هست این جمله را عیناً یکی از شاعران معاصر به من گفت که بله من صدای شعر حافظ را می‌شنوم اما صدای شعر مشروطیت را نمی‌شنوم. در پاسخ او گفتم: برای این‌که ما در دوره‌ی شاه شجاع زندگی می‌کنیم نه در زمان ستارخان. مگر از آن دوره چه چیزی باقی مانده که منطفاً شعرش باقی بماند. پاسخ دیگر این‌که اگر گمان می‌کنی شعر شاعران مشروطیت به خاطر ابتلا به مسایل اجتماعی از



جوهر شعری دور افتاده، و به همین علت به ادعای تو به دوره‌ی ما [نرسیده است] من می‌گویم که در همان دوره شاعرانی بوده‌اند که شعرشان برکنار از این مسایل بوده و آن‌طور که تو می‌خواهی به نفس شعر و ارزش‌های ذاتی شعر پرداخته‌اند. آن‌ها را به‌عنوان شاعران مطرح به من نشان بده. آن‌ها کدام جهنم درّه هستند؟ وصال شیرازی، رضاقلی‌خان هدایت، له‌له‌باشی یا فروغی بسطامی، چند سال پیش و پس اهمیتی ندارد، چرا ممکن است جایی مطرح باشند در خیل شاعران اصلی در جعبه‌ی آینه‌ی گل‌های کاغذی که همان برنامه گل‌های به اصطلاح جاویدان باشد.

می‌رسیم به سؤال سوم: شعار در شعر چیست؟ و آیا این اصطلاح که حربی شعر تسلیم علیه شعر مقاومت است، اساساً ناظر به کیفیت بیانی شعر است یا خود موضوع. این‌جا به سوء تفاهم یا مغلطه‌ی بزرگی می‌رسیم. مغلطه به این جهت که معنی شعار به‌طوری که این کلمه مورد استفاده قرار می‌گیرد این است که کسی موضوعی را صریح و عریان اظهار کند. توجه داشته باشید. این تعریف به چگونگی موضوع مربوط نیست با نحوه بیان مطلب کار دارد. بنابراین وقتی شعر تسلیم به شعر مقاومت می‌گوید: تو شعار هستی نه شعر. ضمناً دارد می‌گوید به این علت به تو حمله می‌کند که حرفت را صریح می‌زنی. درحالی‌که زبان شعر کنایی و غنی باید باشد. نه زبان روزنامه‌ی خبری. اما مسأله این است که اگر موضوعی را با زبان صریح و عریان عنوان کردن شعار است و نه شعر بنابراین شعر تسلیم در زمان ما یکسره شعار است. چرا که در همه‌ی تربیون‌های شفاهی و کتبی مجاز سرگرم بیان عریان مسایل رختخوابی است! چه‌طور شد وقتی تو شعر تسلیم درباره‌ی مسایل از سر به پایین به فصحیح‌ترین زبان که چه عرض کنم به فجیع‌ترین بیان که هیچ روسپی حاضر



نیست واژه‌هایت را به زبان بیاورد با صدای بلند اندامت را به حراج می‌گذاری؛ این‌ها شعار نیست اما اگر شعر مقاومت از مسایلی مربوط به سر و مغز سخن گفته آن وقت می‌شود شعار نه شعر. اگر این شعار است. پس معلوم می‌شود تو با شعارهای سازنده دشمنی و نسبت به شعارهای جنسی، موافق. این جاست که معلوم می‌شود تو به‌عنوان هنر شعر داری، نان به کدام تنور می‌زنی. سؤال چهارم و آخری این بود که آیا می‌توان با مبانی زیباشناسی فرهنگی ارتجاعی پدیده‌های هنری ضد این ساختمان را ارزیابی کرد؟

پاسخ یک کلمه است. نه. زیرا هم اساساً مبانی زیباشناسی مانند دیگر جلوه‌های فرهنگی و ذوقی متغیر است و هم این‌که هنری را که اساساً با ساختمان جامعه تو طرف است چگونه می‌خواهی با معیارهای خودت ارزیابی کنی. مخاطب شاعر هم الزاماً شاعر نیست یعنی هیچ لازم نیست شعر تسلیم از شعر مقاومت خوشش بیاید. مخاطب شاعر همه مردمی هستند که به زبان فارسی سخن می‌گویند.

این‌ها مسایلی بود که می‌خواستیم روشن بشود و به‌عنوان آخرین توضیحات، اضافه می‌کنم مخالفت با نیما هم که در آغاز با شدت و همراه با تمسخر انجام می‌شد و هنوز هم به نوعی می‌شود، از مقوله‌ی مخالفت شعر تسلیم با شعر مقاومت است نه از مقوله‌ی مخالفت شعر کهن با شعر نو به اعتبار فرم تازه آن. یعنی نیما به خلاف مشهور به خاطر سنت‌شکنی در فرم شعر فارسی که البته بسیار هم لازم بوده، مورد مخالفت و ناسزاهای اعوان و انصار قدرت‌های حاکمه قرار نگرفته بلکه به خاطر مضمون و جهان‌بینی شعرش باید طرد می‌شده است. والا قدرت‌های حاکمه آن قدر افعال لازم دارند که به افاعیل عروضی کاری نداشته باشند و



نسبت به مضمون و جهان‌بینی شعر حساسیت دارند نه به فرم آن و یادمان باشد که شعر امروز فارسی در مجموع از شعر نیما به لحاظ مفهوم خیلی دور شده است و اگر می‌بینید با شعر امروز ظاهراً مخالفتی آن‌چنان نمی‌شود بلکه برای اکثریت آن‌که شعر تسلیم باشد. مجال هم می‌دهند به خاطر همین خاصیت بی‌خاصیتی اوست، به خاطر بی‌آزار بودن اوست. به خاطر تسلیم بودن اوست. به خاطر اشتغال اوست به مفاهیمی که برایش درست کردند والا به مجرد آن‌که چموشی کند، حق حیات نخواهد داشت نمونه‌هایش را می‌دانید.

پیش از آن‌که حرفم را تمام کنم این نکته را هم بگویم که شعر تسلیم حواسش را جمع کند که زمانه خیلی عوض شده است. یعنی اگر تا ده سال پیش در برابر شعر مقاومت لب‌خندی فیلسوفانه به لب می‌آورد که شعر را با مسایل اجتماعی کاری نیست و همه‌ی سیکل دوّم دبیرستان‌ها را من در اختیار دارم و مرتباً دیوان‌های بستریات بیرون می‌داد و با اقبال نسبی نوجوانان و جوانان مواجه می‌شد، حالا در عمل دچار اشکال شده است. یعنی این‌که این جناب شعر تسلیم که از زمان رودکی تا زمان ما هم چنان غم معشوقه‌ی بی‌وفای هزار و صد ساله‌اش را دارد تا چندی پیش تقریباً تا ده سال پیش، تمایلات جوانان و نوجوانان را که در جامعه عملاً شرایط مناسبی برای تحقق بخشیدن به آن‌ها وجود نداشت، ورد زبانش کرده بود و از طریق صادر کردن ذهنیاتی که به خاطر عدم وجود مصداق‌های عینی‌اش مورد توجه نوجوانان واقع می‌شد امرار معاش می‌کرد و به پشت‌گرمی تیراژش بادی به غبغب می‌انداخت و شق و رق هم راه می‌رفت و جواب سربالا می‌داد که بعله من شعر موجه و پرتیراژ و تثبیت شده هستم. اما حالا چنین نیست زیرا مشتریان آن‌ها که با تصوّر

لذات جوانی در شعر تسلیم خوش بودند حالا برای‌شان هزارگونه واقعیت عینی همان لذات را درست کرده‌اند و آن‌جا که عیان هست به بیان احتیاج نیست و هم به علت تشدید تضادها و درگیری‌های اجتماعی بسیاری از همان مشتریان نیز به گروه کثیر جوانان درست‌اندیش و فهیم و مسؤولیت‌شناس پیوسته‌اند که دردها و غم‌های ضروری و انسانی دارند و لاجرم خوراک فکری مناسب می‌خواهند. کتاب‌های شعری که شما دانشجویان می‌خرید و می‌خوانید می‌تواند آمار خوبی در صدق این واقعیت و هشدار جدی به شعر تسلیم باشد. با اجازه‌تان حرف‌هایم را خلاصه می‌کنم و به این عرایض پایان می‌دهم.

۱- شعر می‌تواند در عین حال که به‌عنوان یک سلاح فرهنگی به‌کار می‌رود، دارای ارزش‌های شعری و نتیجتاً دیرمان باشد.

۲- وسواس شعر تسلیم از این‌که مسایل اجتماعی به زیبایی شعر صدمه می‌زند و باعث جوان‌مرگی می‌شود، پنداری نادرست است و در واقع توجه‌گریز خودش از تن دادن به مسؤولیت است.

۳- شعار در شعر ناظر به کیفیت بیانی است هم شعر تسلیم می‌تواند شعار باشد و هم شعر مقاومت و از این جهت نباید به شعر اجتماعی حمله کرد.

۴- مخاطب شاعر تنها شاعر نیست بلکه همه مردمی هستند که با همان زبان سخن می‌گویند.

۵- شعر معاصر به اعتبار مفهومی در سطح بسیار وسیعی از شعر نیمایی دور افتاده است و سرانجام این‌که شعر زمان ما و شعر همیشه، شعر مقاومت است نه شعر تسلیم.

متشکرم

گفت و شنود با دانشجویان دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران پس از

سخنرانی در آن دانشکده به تاریخ نیمه‌ی دوم اسفند ۱۳۴۹ ش.

س - در سخنرانی‌تان به‌عنوان نخستین شاعر بزرگ مقاومت به فردوسی اشاره کردید و گفتید: «فردوسی به‌عنوان شاعری که بیش از دیگران برای ما تاریخ ساخته است.» و اضافه کردید که منظورتان از تاریخ ساختن «سرایش شاهنامه نیست بلکه آن شکل از جامعه‌ی ایرانی است که تأثیر شاهنامه در به‌وجود آمدنش انکارناپذیر است.» اگر ممکن است در این باره کمی توضیح دهید.

ج - پیشاپیش بگویم که ما به‌عنوان یک ملت، در شعر، زبان باز کرده‌ایم. همان‌طور که یونانیان در فلسفه، زبان باز کرده‌اند. از گاهان زردشت تا امروزه شعر در ایران، هنر غالب بوده است اما درباره‌ی پرسش شما نخست بگویم که نام کار بی‌مانند فردوسی «شاهنامه» و هم شیوه برخورد نظام آموزشی ما با این دستاورد بزرگ فرهنگ و تاریخ ایران، ایجاد بدفهمی کرده است. شاهنامه را نباید و نمی‌توان از گزینه‌های آن در کتاب‌های آموزشی بازشناخت. شاهنامه از آغاز تا پایان مثل یک شعر واحد است باید همه‌اش را - و یا گزینه‌ای روش‌مند از آن چون گزینه‌ی محمدعلی فروغی - از آغاز تا پایان خواند تا پیام اصلی‌اش را دریافت کرد.



در شکل بیرونی‌اش شاهنامه از کیومرث تا یزدگرد سوّم و فروپاشی ساسانیان، سرگذشت پنجاه شهریاری است. اما جان و جهان شاهنامه بازآفرینی تاریخ و فرهنگ ملّتی کهن سال است که خواسته و ناخواسته وارد دنیای تازه‌ای شده و راه توشه‌ای می‌طلبد که شناسنامه و چراغ راهش باشد. شاهنامه‌ی فردوسی بانگ رسای خودآگاهی تاریخی ملّتی است که از زیر آوار شکستی سنگین بر حیثیت و هویتش، دیگر بار بر بنیاد ارزش‌های فرهنگی‌اش سرود زندگی و سازندگی می‌خواند و اگر فرمانروایی جهانی‌اش در عرصه‌ی نظامی دست یافتنی نیست، امپراتوری فرهنگی‌اش را در همه‌ی ساحت‌های جهان اسلام قرن‌های سوّم و چهارم هجری خورشیدی وسعت می‌بخشند و در عین حال از مهم‌ترین شناسه‌ی هویتش، یعنی زبانش در جاننش پی‌گیر دفاع می‌کند. تأثیر شاهنامه هم در فلسفه عملی و هم در فلسفه‌ی نظری ایران پس از اسلام چشم‌گیر است. در فلسفه عملی در ایران پس از فردوسی با آن‌که نزدیک به هزار سال فرمانروایی با غیر ایرانیان بوده اما مدیریت کشور همواره با وزیران ایرانی با توجه به فلسفه‌ی ایران‌شهری بوده است. در فلسفه‌ی نظری هم هیچ‌کدام از نمایندگان بزرگ فرهنگ ایران مثل خیّام، سعدی و حافظ از تأثیر عمیق شاهنامه برکنار نیستند. همه‌ی کتاب‌ها و رسانه‌هایی که در تاریخ ایران اسلامی درباره‌ی کشورمداری نوشته شده‌اند از سیاست‌نامه‌ی خواجه نظام‌الملک تا همین اواخر، گواه این معنی هستند:

چنین گفت نوشیروان قباد که چون شاه را دل بیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم، نامه‌ی عزل شاهان بُود چو داد دل بی‌گناهان بُود
این‌که، هنر برتر از گوهر آمد پدید. مدیریت کشور بر بنیاد شایستگی



است و نه وراثت. همین اندیشه‌ی ایران‌شهری است که چهارصد سال پس از فردوسی، حافظ هم می‌گوید:
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای
ور خود از دوده‌ی جمشید و فریدون باشی
به گمان من در این هزار سال که از سرایش شاهنامه می‌گذرد، هیچ کتابی به اندازه آن کارکرد اجتماعی نداشته است.

س - در اشاره به شاعران غیر اجتماعی در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت مثل فروغی بسطامی و وصال شیرازی به برنامه‌ی «گل‌های جاویدان» تلویزیون با تعبیر «جعبه آینه گل‌های کاغذی» یاد کردید. در این باره می‌توانید روشن‌تر توضیح بدهید؟

ج - قصدم از آن تعبیر، نفی اصولی آن شعرها نبود. البته ذهن و ذائقه‌ی زبان فارسی تکلیف همه‌ی شعرها را پیوسته در درازمدت روشن می‌کند. منظورم این بود که درحالی‌که بسیاری از شعرها و شاعران اجازه‌ی حضور در این رسانه‌ها را ندارند این داوری‌های ارزشی از کجا آمده است؟ چه کسی تشخیص داده که «گل‌های جاویدان» همان گویاترین و صمیمی‌ترین اسناد اجتماعی از آن دوره‌ی تاریخی است که فرهنگش سرکوب شده و می‌شود. اصلاً کارنامه‌ی شاعران آن دوران از لاهوتی تا میرزاده‌ی عشقی و فرخی یزدی و عارف یا به کلی اجازه‌ی انتشار ندارند یا مثل دیوان بهار، جراحی شده‌اش انتشار می‌یابد. حرف اصلی این است که در عمل، فرهنگ و هنر معاصر ما تقسیم شده است به فرهنگ و هنر مجاز و فرهنگ و هنر ممنوع و شما منظمأ از رادیو و تلویزیون و رسانه‌های عمومی مثل مجلات و روزنامه‌ها نیز بیشتر فرآورده‌های ادب و هنر مجاز را می‌بینید و می‌خوانید. در



چنین شرایطی که گزینه‌ها از صافی پسند سیاسی قدرت می‌گذرد و نه از چالش فرد اجتماعی آزاد. عنوان‌هایی که در رسانه‌های دولتی برای ادبیات و هنر مجاز به کار می‌رود البته اعتبار ندارد. اصلاً چرا راه دور برویم. دو - سه شب پیش شما دانشجویان دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران که برنامه‌ی سخنرانی و شعر مرا تدارک دیده بودید با وجود درهای بسته‌ی دانشگاه، میزان استقبال عموم دانشجویان را از آن برنامه شاهد بودید که ناگزیر شدید برای بسیاری که در سالن آمفی‌تئاتر جا نشده بودند، در راهرو کناری و سرسرای آمفی‌تئاتر، بلندگو بکشید.

بسیار خُب. می‌پرسم حتّاً یک سطر خبر درباره‌ی آن شب، جایی چاپ شد؟ به شما قول می‌دهم که از حالا تا وقت گل نی از آن برنامه‌ی شما و آن سخنرانی من کلامی و خبری در هیچ یک از نشریات مدعی ادبیات امروز نخواهید دید و البته جای غمی نیست. آن‌ها کارهای واجب‌تر دارند. با بودن خبرهای ادبی و هنری مربوط به مثلاً کلوپ رشت ۲۹ و آن چه‌ها که شب‌ها در «بار هتل مرمر» و «چا تانوکا» می‌گذرد و جوانه‌های نبوغ که از سوی متصدیان صفحات ادبی همان نشریات کشف می‌شوند دیگر «چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس!»! تفصیل و مفهوم گسترده‌ی آن‌چه را که اشاره کردم، می‌توانید در کتاب «نوعی از هنر، نوعی از اندیشه» که سال پیش به قلم سعید سلطان‌پور انتشار یافت و بلافاصله توقیف شد، بخوانید...

س - در سخنرانی به شما اشاره داشتید که مخالفت با او به خاطر محتوای اجتماعی شعرش بوده است و نه قالب‌شکنی‌اش در فرم شعر فارسی و افزودید که شعر امروز به لحاظ مفهومی از شعر نیما خیلی دور



شده است. در این باره می‌خواستیم بیشتر بشنویم.

ج - بله نیما، شاعری عمیقاً اجتماعی است. پیش از هر سخن دیگری می‌خواهم شما را به خواندن و دوباره خواندن نیما سفارش کنم. چون زبان نیما قدری دیر آشناست. یادتان باشد که زبان مادری نیما تبری است و می‌دانید که شعرهایی هم به این زبان دارد. از شانس‌های زندگی نیما یکی این بوده که - به گزارش خودش - در نوباوگی از میان متون درجه‌ی اول شعر کلاسیک فارسی با نظامی گنجوی آشنا شده است. نظامی بی‌تردید نوپردازترین شاعر کلاسیک زبان فارسی است و این‌که به مدرسه فرانسوی زبان سپرده می‌شود و دریچه‌های جهان نو به رویش گشوده می‌شود و دیگر این‌که در بستر اجتماعی پرشور و آرمانی انقلاب مشروطیت می‌بالد و رشد می‌کند. این‌ها خیلی مهم هستند. البته این‌ها شرط‌های لازم هستند و نه کافی. شرط کافی «نیما بودن» است که بود. شما در شعر نیما با انسانی مواجه‌اید که عمیقاً نگران ارزش‌های انسانی و اجتماعی است. این انسان همه‌جا در شعرهای نیما حضور دارد. شعرهایی مثل «ققنوس»، «کار شب‌پا»، «ماخ‌اولا»، «قایق»، «دارو»، «هست شب»، «مرغ آمین»، «خروس می‌خواند». در عین حال اجتماعی بودن، سیاسی نیز هستند. به این شعر توجه کنید، «هست شب» را می‌گویم. سال‌ها پیش با دوبار خواندن، آن را حفظ شدم:

هست شب یک شب دم کرده و خاک

رنگ رخ باخته است

باد، نوباوه‌ی ابر، از بر کوه

سوی من تاخته است.

هست شب هم چو ورم کرده تنی گرم در استاده هوا،



هم از این روست نمی‌بیند اگر گمشده‌ای راهش را.
 با تنش گرم، بیابان دراز
 مرده را ماند در گورش تنگ
 به دل سوخته‌ی من ماند
 به تنم خسته که می‌سوزد از هیبت شب!
 هست شب، آری، شب

تاریخ این شعر اردی‌بهشت ۱۳۳۴ است. سایه‌ی نفس‌گیر خفقان سیاسی سال و ماهی چند پس از کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ بر فضای این شعر سنگینی می‌کند. به هر رو نیما دیباجه‌ی شعر روزگار ماست. سردفتر شعر امروز فارسی است. البته نیما با شکستن قالب منجمد شده‌ی عروض سنتی، شعر فارسی را - هم وزن و هم محتوایش - از آن زندان تاریخی ضرورت تساوی طول مصراع‌ها نجات داد. او دروازه‌ی بزر فروبسته‌ی جهان امروز با معناها و تجربه‌های حسی شده‌ی خوش بر روی شعر فارسی و شاگردانش گشود. بی‌هیچ تردیدی وجود شاعران امروز ما مثل فروغ، شاملو، اخوان و چندتایی دیگر و هم شاعران خوب نسل بعد از این‌ها، همه مرهون وجود پیشنهادها و آموزه‌های نیماست.

س - در سخنرانی‌تان نکات مهمی را درباره‌ی شعر فارسی معاصر به فشرده‌گی بیان کردید و در این گفت و گو برخی از آن کلمات بازشکافی شد. چون همه‌ی آن نکات، مسایل انتقادی در شعر بود می‌خواستم بدانم در مجموع نقد شعر معاصر را چگونه می‌بینید.

ج - ده - یازده سالی پیش از این، کتاب بسیار ارجمند «نقد ادبی» تألیف استاد عبدالحسین زرین‌کوب درآمد که حادثه‌ای مبارک بود. «نقد ادبی»



در دو جلد به راستی و درستی مرجع و مأخذ پراهمیتی برای شناخت مباحث و مسایل گوناگون ادبی و مکتب‌های متعدّد در آفرینش‌های ادبی است. عنوان دوّم کتاب مرا از توضیح بیشتر بی‌نیاز می‌کند: جست و جو در اصول و روش‌ها و مباحث نقادی با بررسی در تاریخ نقد و نقادان. مقدمه‌ی کتاب - که در آن به ویژگی‌های نقد و نقادان روزنامه‌ای اشارات دقیق دارد - این‌طور شروع می‌شود: «نقد ادبی در دوره‌ی ما ضعیف و بیمارگونه است...» غرضم از این یادآوری یکی سفارش خواندن این کتاب به شما بود و دیگر این‌که بگویم نقد ادبی در سطح تقریباً تمامی روزنامه‌ها و مجلات هنوز هم چنان است. شعر امروز فارسی از داشتن منتقدین با صلاحیت و دلسوز در گستره‌ی رسانه‌های خواندنی و دیداری و شنیداری تقریباً محروم است. دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی و متوسطه، نه می‌خواهند و نه می‌توانند به وضع بی‌سر و سامان نقد ادبی سر و سامانی بدهند. نمی‌خواهند چون متأسفانه در سنت آموزش دانشگاهی معمولاً ادبیات معاصر بررسی نمی‌شود و نمی‌توانند چون پرهیز سیاسی و پرهیز اخلاقی مانع می‌شود. به این معنا که متصدیان آموزش عالی همواره باید هم شایست و نشایست‌های سیاسی را در نظر داشته باشند و هم پسند و ناپسند‌های اخلاقی خود را. مثلاً عضو هیأت علمی دانشگاه - برکنار از سانسور - اصلاً در شأن خودش نمی‌بیند که چند تا کتاب شعر معاصر را بردارد و نقد و تحلیل علمی بکند و در یکی از همین نشریات عمومی چاپ کند تا موضوع بهره‌ی عام پیدا کند. البته باید اضافه کنم که مشکل این است که مطابق منطق عرضه و تقاضا، وقتی صاحب‌نظران معدود ما به هر دلیل در صحنه‌ی نقد موردی و فعال، حضور عمومی ندارند، عرصه‌ی نقد ادبی معاصر را در بهترین و



خوش‌باورانه‌ترین صورت، قلم‌زنانی بدون صلاحیت علمی و حرفه‌ای اشغال می‌کنند و پیداست که به قول نظامی:

ذات نیافته از هستی، بخش کی تواند که شود هستی بخش!
در کارنامه‌ی نقد شعر معاصر، هنوز نقدهای خوب و راهگشا و آموزشی، نقدهایی است که برخی از شاعران خوب معاصر از کارهای همکاران‌شان کرده‌اند. هنوز هم چنان نقدهایی درباره پیشنهادهای سازنده‌ی نیما، کارهای پژوهشی اخوان ثالث است. هم‌چنان که نقدهای اخوان درباره‌ی «هوای تازه»ی شاملو و شعرهای «سایه»، نقد ساده و صمیمی فروغ درباره‌ی کتاب «آخر شاهنامه»ی اخوان، بی‌هیچ ادعایی، به همه‌ی آنچه در این سال‌ها به‌عنوان نقد و نظر در رنگین‌نامه‌ها آمده است، برتری دارد، نقدهای خوب شاعران، درباره‌ی همکاران‌شان البته محدود به این نمونه‌ها نیست که عرض کردم. نقد کار شاعران از سوی شاعران، در ادب کلاسیک ما سابقه‌ی فراوان دارد. در این‌جا باید نکته‌ی مهمی را هم بگویم و آن این است که همان‌قدر که نقد شاعران بزر بر کارهای مهم، دقیق و راهگشا و آموزنده است، به همان مقدار نقد متشاعران به شعر معاصر اصولاً و اساساً گمراه‌کننده است، به‌ویژه برای تازه‌کاران که دسترسی به منابع اصلی ندارند. برای شعر معاصر فارسی، هیچ چیز زیان‌بخش‌تر از این نیست که شاعری ضعیف در عین ادعای شاعری، ناقد شعر هم بشود، چنین کسی از آن‌جا که نمی‌خواهد و نمی‌تواند خودش را نفی کند، ناگزیر باید همه‌ی قامت‌های بلند را به اندازه‌ی قد کوتاه خودش، کوتاه کند! پیشتر گفتم که شعر هنر غالب سرزمین ماست. بنابراین هرکس احساس می‌کند یا خیال می‌کند که استعداد ادبی دارد، در میان همه‌ی شکل‌های آفرینش ادبی، یک راست



می‌رود سراغ شعر، اگر هم در دیگر فرم‌های ادبی کار بکند باز هم اصرار دارد که عنوان اولش شاعر باشد. شاعر و... باشد. نه قصه‌نویس، نه نمایش‌نامه و فیلم‌نامه‌نویس و... بی‌دلیل نیست که این همه تلفات شعر و شاعری داریم. البته این‌که استعدادهای ادبی نخست با شعر آغاز کنند که هنر غالب در میان هنرها نزد ماست، طبیعی است. آنچه طبیعی نیست این است که با توجه به ناشاعر بودن، پیر شویم و دست از ادعا برنداریم. منظورم از این حرف‌ها توهم‌تغییری در وضع و حال دکان‌داران حرفه‌ای و دولتی نیست. هرکسی بر طینت خود می‌تند! روی سخنم با شما جوانان است که امیدهای آینده‌ی کشور هستید که هشیاری اجتماعی خودتان را حفظ کنید. به‌ویژه که در سال‌های اخیر کارهای درخشانی چه ترجمه و چه تألیف در باب مبانی و اصول منتشر شده که از آن میان - برکنار از ترجمه‌ها - پژوهش‌های گران‌قدر امیرحسین آریان‌پور در حوزه‌ی جامعه‌شناسی هنر، و پژوهش دست اول شفيعی کدکنی به‌نام «صور خیال در شعر فارسی» - که همین روزها باید در کتاب‌فروشی‌ها باشد - معیارهای علمی برای بازشناسی سکه‌های اصیل از سکه‌های قلب را در اختیار شما گذاشته‌اند و حرف آخر این‌که نگاهی کارشناسانه به کارنامه‌ی هزار و یکصد سال شعر فارسی نشان می‌دهد که ذوق ذائقه هم‌میهنان ما در بازشناسی شاعر از ناشاعر همواره در بلندمدت هرگز دچار اشتباه نشده است. امروز هم حد فاصلی است میان دیروز و فردا. از این جهت جای نگرانی نیست. آنچه مهم است توجه روزافزون شما جوانان نسبت به مسایل فرهنگی و اجتماعی است. شما جوانان که امیدهای آینده‌ی کشور هستید و آینده از آن شماست. پیروز باشید.



مصاحبه‌ای با شاعر

آن‌چه در زیر می‌خوانید برگرفته از مصاحبه‌ی بلندی است که توسط صدای زمانه در تاریخ سه‌شنبه ۲۶ اکتبر در تورنتو با آقای نعمت آزم، شاعر بزرگ انجام گرفت.

ص - این فرصت برای ما غنیمت است که در حضور شما هستیم، اجازه می‌خواهم که مصاحبه‌ای با شما داشته باشیم برای شماره‌ی بعدی صدای زمانه.

آ - بله، خواهش می‌کنم.

ص - با توجه به شرایط جهانی که آرمان‌گرایی رونق گذشته‌ی خودش را ندارد، شاعر و نویسنده‌ی جانب‌دار چگونه می‌تواند در ساختن دنیایی که در آن انسان یار انسان باشد، نقش مؤثری داشته باشد؟

آ - آن‌گونه که من از این پرسش می‌فهمم، اگر اشتباه نکنم، ظاهراً در آن یک پیش‌اندیشی هست که گویا آرمان‌گرایی در انسان و جانب‌دار بودن نویسنده و شاعر الزاماً ارتباط با ایدئولوژی و اردوگاه دارد. من این استنباط را می‌کنم. کلمه‌ی جانب‌دار را اگر به معنای تعهد تاریخی هنرمند نسبت به تعالی روح و جان آدمی در نظر داشته باشیم، این واژه را به کلی نارسا می‌شناسم بیشتر از آن بوی گرایش‌های مسلکی، سازمانی، اردوگاهی می‌آید. در ذهنیت، در وزن و معنایی که من برای واژگان



می‌شناسم، این کلمه‌ی جانب‌دار را کافی نمی‌بینم، اگر در چشم‌انداز نویسنده‌ای هست که به انسان به مفهوم تاریخی آن می‌اندیشد.

من با شما موافق نیستم که آرمان‌گرایی رونق گذشته‌اش را از دست داده است. از نگاه من، تلاش به‌خاطر رام‌کردن طبیعت در خدمت انسان یک‌سو و از سوی دیگر تلاش به‌خاطر استقرار مناسبات عادلانه، میان انسان‌ها، تاریخی به قدمت تاریخ انسان بر روی این زمین دارد. آنچه در قرن هیجدهم و نوزدهم در اروپا شاهدش هستیم و آنچه سرانجام در تئوری مارکس و مانیفست فرموله می‌شود، این‌ها همه پیشینه‌ی تاریخی دارند، این‌ها همه مراحل از گذار این تلاش‌ها هستند که در یک مقطع تاریخی به یک فرمول‌بندی مشخص می‌رسند. شاعر امروز نبضش با ضرب آهنگ جهانی می‌تپد. بدون تردید تا در جهان این‌همه بی‌عدالتی هست، این‌همه نابرابری‌های گوناگون در توزیع امکانات مادی و معنوی وجود دارد تا هنگامی که این‌همه تفاوت‌های طبقاتی وجود دارد، نمی‌تواند منطقاً آرمان‌گرایی وجود نداشته باشد.

من تصوّر این است که جهان ما روز به‌روز کوچک می‌شود، انسان‌ها روز به‌روز به احوال هم بیشتر آگاه می‌شوند. ارزش‌های انسانی روز به‌روز فرامرز بودن خودشان، فراملیتی بودن خودشان و فرانزاد بودن خودشان را در عرصه‌ی جهان اثبات می‌کنند. شاعر و نویسنده برای ساختن جهانی که در آن انسان یار انسان باشد، نخست لازم است که خودش، شخصیت قوی و انسانی داشته باشد (شخصیت در معنای روان‌شناسی آن) یقین بدانید اندیشه‌ی بزرگ از شخصیت‌های متوسط بروز نمی‌کند.

سخن بزرگ شود چون بزرگ باگلس و اریونیت شد از گفته‌ی بزرگ رو است به‌گمان من، اتفاقاً آرمان‌گرایی در مفهوم تاریخی و فلسفی‌اش،



هنگامی آغاز می‌شود که آن برج و بارویی که تو خیال می‌کردی با تکیه به آن‌ها، آرمان‌هایت به‌خودی خود دارد پیش می‌رود، آن‌ها فروریخته، حال این انسان لخت ایستاده زیر تابش آفتاب و باران، بیش از پیش مسئولیتش را حس می‌کند. این انسان نویسنده و شاعر... درست است که بعد از فروریختن یک بنا گرد و خاک ایجاد می‌شود و تا مدتی جایی را نمی‌بینی، و اتفاقاً ممکن است در فروریختن یک بنا، پاره آجری هم در ملاج کسی هم بخورد و سر و کله‌ی کسی هم زخمی بشود، ولی گذراست. این گذراست. معضلات و مسایل جهانی روز به‌روز پیچیده‌تر و بزرگ‌تر می‌شوند و روز به‌روز مسئولیت شاعر و نویسنده از نظر من بیشتر می‌شود، به‌همین دلیل آرمان‌گرایی هم سر جای خودش هست. به میزانی که انسان در برابرش مسایل عظیم انسانی قرار دارد، به‌همان میزان هم آرمان‌گرایی وجود دارد.

ص - در گذشته‌ای نه‌چندان دور، روشنفکر و نویسنده‌ی غربی صدای اعتراضی بود علیه بی‌داد و ستمی که بر انسان زمانه می‌رفت، مانند برشت در آلمان و سارتر در فرانسه که حتّاً جایزه‌ی ادبی نوبل را نپذیرفت. امّا امروز به‌نظر می‌رسد که روشنفکر و نویسنده‌ی غربی تماشاگر رنج انسان است و دل مشغولی‌های دیگری دارد، به‌نظر شما علّت‌های آن چیست؟

آزرم - پیشاپیش بگویم که این دریافت شما از موضع و موقع روشنفکر غربی کاملاً دریافت درستی است. امّا به‌گمان من علّت بنیادیش از این‌جاست که اروپا الان دارد یک دوران رکود را می‌گذراند، دارد یک دوران فترت را می‌گذراند، از آدم‌های بزرگ در عرصه‌ی فرهنگ و هنر مانند سارتر، سیمون دوبوار و یا آراگون کسی را نداریم این‌ها جوانان جنگ دوّم جهانی بودند. یعنی یک دوره‌ی جدیدی در اروپا آغاز شد. که



نمایندگان فرهنگی خودش را داشته، این‌ها نمایندگان فرهنگی آن هنگام اروپا هستند که عمدتاً در مقام روشنفکر، مقداری عذاب وجدان را با خودشان حمل می‌کردند. نویسندگان فرانسوی، عذاب وجدان مستعمرات را با خودشان حمل می‌کردند. می‌دانید که ژان پل سارتر چندبار در پیوند، در رابطه با همکاری نزدیک با آزادی‌خواهان الجزایری توقیف شد، یک‌بار اسلحه گذاشته بود در چمدانش و از مرز رد کرده بود. وقتی سارتر می‌گوید که هر خونی که از دماغ یک سیاسی در افریقا بریزد من مسؤولم، اشاره بی‌خود نیست. درست است که اشاره‌ی سمبولیک حاکی از این است که نویسنده نسبت به کل بشریت مسؤولیت دارد ولی همین‌که مثال، ناخودآگاه از افریقا به زبانش می‌آید و نه آسیا، معنا دارد، به خاطر این‌که فرانسه در آسیا مستعمره ندارد، و این خیلی هم طبیعی است. خوب اما آن عصر گذشته. آن زمان گذشته، الان در اروپا ما با دوره‌ی کوتوله‌های فرهنگی، ادبی و هنری سر و کار داریم.

چندی پیش عده‌ای از شاعران و هنرمندان فرانسوی، نشستی داشتند برای بررسی این‌که چگونه می‌توان به شعر مرده، در فرانسه جانی دمید. من را هم دعوت کرده بودند. بحث دور می‌زد از چپ به راست و من به پیشنهادها گوش می‌کردم. در مجموع دو ساعت و نیم، بحث دور می‌زد بر محور کیفیت ارزش. پیش فرض ذهنی پیشنهاددهندگان به نظر می‌رسید این بود که مشکل در شیوه‌ی ارایه‌ی شعر است. از اینان کسی می‌گفت: بیایم شعر را عمودی بنویسیم. یکی پیشنهاد می‌کرد که همه‌ی دفترهای شعر با تصویر همراه باشد. یکی می‌گفت: مردم چندان‌که از راه گوش با شعر می‌توانند تماس بگیرند از راه چشم تنبل هستند، صفحاتی درست بشود که وقتی کتاب را باز می‌کنی، خودش شعر را بخواند. البته



پیشنهادهای دیگری هم بود که من الان یادم نیست. نوبت به ما که رسید، مدیر جلسه گفت: حالا ببینیم نظر شاعر ایرانی چیست. من به آن‌ها گفتم، من تصوّر این است که از میان هنرها، شعر به‌ویژه درختی است که بر زمینه‌ی عاطفه و جمعی می‌روید و ریشه می‌کند. آقا ریشه‌ی کار از این جاست که در شرق واحد جامعه، خانواده است، این‌جا واحد جامعه فرد است. (این‌جا) مجموعه‌ی مناسبات و فرهنگ حاکم بر جامعه به گونه‌ای است که به تک‌تک آدم‌ها می‌گوید خود را دریاب. دیکته می‌کند که این تنها خود تو هستی که مسؤول سرنوشت خود هستی و مسأله‌ی هیچ دیگری مسأله‌ی تو نیست. وقتی من با تو فضای ادراکی و احساسی مشترک ندارم، وقتی ما در یک شهر با هم حافظه‌ی جمعی مشترک نداریم، تو چطور ممکن است سخن من، شعر مرا که می‌خوانی ضمیر خودت را در آن ببینی؟ و اگر نبینی، شعر من به تو هیچ ربطی پیدا نمی‌کند. آن‌گاه که به تو ربطی پیدا نکرد، طبیعی است که آن را نمی‌خوانی و بعد وقتی من می‌نوشتم و تو نخواندی، خودم از رو می‌روم دیگر. می‌روم دنبال کارم. این‌گونه است کنش و واکنش‌های فرهنگی هنری در یک جامعه. به هر رو به میزانی که عاطفه‌ی جمعی و حافظه‌ی جمعی در جوامع بیشتر عمل می‌کند، زمینه‌ی اجتماعی و تاریخی شعر، بیشتر وجود دارد. داشتن این زمینه، شاعران خود را می‌پروراند.

این درخت ریشه می‌کند، آن‌گاه قامت برمی‌آورد، آن‌گاه میوه‌های نیکو می‌دهد، در غیراین صورت این سبزی‌هایی است که یک وجب بیش‌تر رشد نمی‌کنند و احتمالاً به درد نمی‌خورند.

بنابراین وقتی که در اساس اروپا دارد یک دوران فترت را می‌گذراند، اگر نویسنده و شاعر سرشناس نداریم بنابراین طبیعی است، که در جهان



محدوداندیشگی شاعر و نویسنده‌ی زیر متوسط، دنبال صدای فریاد با طنین جهانی‌گشتن، توفعی منطقی نیست.

من اما در مجموع نه تنها اروپا، که کل جهان را در آستانه‌ی فصل تازه می‌بینم. امروز معیارها به هم ریخته، بسیاری از مرزها فروریخته، بنابراین نیاز به یک تجدید سازمان‌اندیشگی هست. من الان این مرحله را در سطح یک مرحله‌ی گذار می‌بینم. هوش‌های تند و چشم‌های تیز البته زودتر حس می‌کنند و زودتر خود را بازمی‌یابند.

ص - آقای آزر، گفته می‌شود که شاعر و هنرمند باید از مرزهای ملی بگذرد و چشم‌اندازش وسعت بی‌کران تاریخ و انسان باشد. اما وقتی ما به خودمان برمی‌گردیم، می‌بینیم پای ما روی زمینی است که مناسباتش به گونه‌ای است که در جاهای دیگر نیست، چگونه می‌شود از این پایگاه به آن جهان عمومی و بستر بزر تر رسید. آیا می‌شود از روی مرزهای ملی پرید و یا باید ایستاد، مکث کرد و به مرزهای ملی پرداخت.

م. آزر - الان که ما داریم با هم صحبت می‌کنیم به هزار و یک دلیل جامعه‌ی انسانی نداریم، جوامع انسانی داریم. در مفهومی که من از واژه‌ی ملی استنباط می‌کنم، تو در مقام نویسنده و شاعر تاپایت بر سرزمینی با فرهنگی معین، با فرهنگ، دانش، خرد و تجربه و ذهنیت و همه‌ی آن چیزی که فرهنگ ملی را در معنای تاریخی‌اش به وجود می‌آورد، استوار نباشد، جهان را اصلاً نمی‌توانی بنگری. تو در فضا نمی‌توانی معلق باشی. آن نگرش انسانی فرامرزی که من به آن اشاره می‌کنم به هیچ روی به معنی نپرداختن به مسایل روزانه که ما درگیرش هستیم، نیست. منتها به نسبتی که تو دید انسانی وسیع‌تر و جهانی‌تری داشته باشی، مسایل روزانه را مسایل تقویمی تاریخی می‌بینی و مسایل



تاریخی هم بسط انسانی‌اش را می‌بینی. مثالی می‌زنم تا روشن بشود. شاهنامه هزار سال پیش از این سروده شده، بله مفهومی هم که از خرد از شاهنامه است می‌تواند با مفهومی که از امروز از خرد هست متفاوت باشد، اگر متفاوت نباشد اصلاً دیالکتیک در جهان نیست، اصلاً حرکت در جهان نیست. ولی نگاه کنید در همان شاهنامه‌ی فردوسی. ببینید نگاه انسانی می‌تواند از محدوده‌ی مکانی و زمانی خودش فراتر برود. یک مقدمه‌ی کوتاه می‌گویم. می‌دانید که نهضت شاهنامه‌پردازی، یعنی تدوین و تنظیم روایات، داستان‌ها و اساطیر ملی ایران، خیلی پیش از فردوسی آغاز شده بوده است. چندین شاهنامه‌ی نثر وجود داشته بعد شروع به سرایش شده، بهترین پیشینیان او دقیقی است و برترین گروندگان او اسدی توسی است. وقتی شما این‌ها را مطالعه و با فردوسی مقایسه می‌کنید شاید از خودتان پرسید رمز این‌ها که فردوسی این قدر بزر است در چیست؟ اگر پرداختن به اساطیر ملی، به تاریخ ملی و به فرهنگ ملی است که همه‌ی این‌ها پرداخته‌اند. اگر جادوگری‌های زبان است، دقیقی و اسدی توسی البته در مباحث زیباشناسی فردوسی نیستند، اما این قدر هم پرت نیستند که اصلاً نامی از این‌ها نباشد. آخر باید یک چیزی باشد. این المان - به قول فرنگی‌ها - این خود ویژگی باید چیزی بیش از این سخنان باشد. وقتی نگاه می‌کنی، می‌بینی ای بابا، این اساطیر، این داستان‌های آدم‌ها، این‌ها قالب‌های بیرونی ماجرا هستند. این تو یک جهان دیگری است. آن تو جهان درگیری داد است با بی‌داد. جهان درگیری آزادی است با بندگی. جهان درگیری زیبایی است با زشتی. و شگفتا که نگاه می‌کنی، می‌بینی که ملی‌ترین شاعر ایران در این زمینه جهانی‌ترین دید را دارد. توران نماد عینی نیروهای اهریمنی است، افراسیاب. و ایران نماد



نیروهای اهورایی است. اما نگاه شاعر حکیم آنقدر بلندتر از این حرف‌هاست که در قلب سپاه انیران، در قلب سپاه دشمن، پیران است، پیران ویسه پیری خردمند، دوست داشتنی که تو با او بسیار هم‌دلی می‌کنی، و کاووس هم دیوانه‌ای ست خودکامه. نگاه می‌کنی کتاب با ستایش خرد آغاز می‌شود.

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

[...]

خرد چشم جان است چون بنگری تویی چشم، شادان جهان نسپری
تو را از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میانجی پرورده‌اند
نخستین فطرت، پسین شمار تویی، خویشتن را به بازی مدار
بعد می‌بینی تو را می‌گذارد درون مسئولیت‌هایت. بعد نگاه می‌کنی
می‌بینی در جنگ‌هایی که رخ می‌دهد پهلوانان ایرانی نیایش می‌کنند به
درگاه یزدان که اگر این جنگ، جنگ داد است ما پیروز شویم اگر جنگ داد
نیست ما پیروز نشویم. الان بحث من شاهنامه نیست، خواستم یک
اشاره‌ای بکنم که آن نگاه فرامرزی که من از آن سخن می‌گویم به معنی
معلق در فضا بودن نیست. شما وقتی که داستان‌های مارکز را می‌خوانید،
هر جای جهان باشید، آفتاب، نور، دریا، نخل و همه چیزهای آمریکای
لاتین را حس می‌کنید، رنگ بومی شدید است. اما اندیشه را چه
می‌گویید؟ نگرش به انسان را چه کار می‌کنید؟ آن‌جاست که دیگر می‌شود
فراملیتی. وقتی پای ارزش‌ها می‌آید، ارزش‌ها، ارزش‌های انسانی و
جهان‌شمول است.

ص - علت این‌که شعر سپهری با اقبال عمومی روبه‌رو شده است، آیا

می‌تواند دال بر ارزشمندی شعر او باشد؟



آزم - در شرایطی که امکان عرضه‌ی مساوی برای همه‌ی آثار وجود نداشته باشد، اقبال حتا خوانندگان جدی آثار ادبی به این یا آن شاعر الزاماً دلیل ارزشمندی بالای این اثر نیست.

چندی پیش فستیوال فیلم‌های آقای کیا رستمی بود، من گفتم، امروز با مشکلاتی که سر راه آقای بهرام بیضایی هست، هر آدم باانصافی هر نوع جایزه‌ی داخلی یا خارجی درباره‌ی سینمای ایران بگیرد اگر کلمه‌ی انصاف را با عین و س ننویسد، همین قدر سواد داشته باشد، باید بداند ۵۰ درصد از آن‌چه به دست آورده مرهون غیبت آن دیگری است. بله، وقتی که همه آدم‌های ۱ متر و ۸۰ را بگویند قدغن است و اصلاً سر در را بگیرند ۱۲۰، آدم ۹۰ سانتی رشیدالممالک است. در ضمن نکته‌ای دیگر یادتان باشد، وقتی فضای بیرونی جامعه از شور و تپش افتاده و زیست همگانی دشوار است، جامعه در پی یک آوار، یک فاجعه‌ی ملی به درون برمی‌گردد. شاید، مسایل وقتی از حد تحمل آدمی بیرون رفت، تو به مخدر پناه می‌بری، تو یک انسانی، ضعف‌های انسانی جزء ذات آدمی است، ضعف که می‌گویم به معنای اخلاق مذهبی‌اش به کار نمی‌برم، به معنی عیب به کار نمی‌برم، وقتی فضای بیرون این‌قدر نامساعد است تو به درون می‌خیزی. طبیعی است. سراغ چیزی می‌روی که به تو تسلی بدهد. یک نوع ادبیات، یک نوع هنری که مکان و زمان نداشته باشد. تو را از آن‌چه که هستی، از آن لحظاتی که بر تو آوار می‌شود، برای لحظاتی هم که شده بکند. برای لحظاتی هم که شده فراموش بکنی که هم‌اکنون پسرعمویت زیر شکنجه است، برای لحظاتی هم که شده فراموش کنی که هم‌اکنون برادرت بین راه ترکیه و سوئد گیر کرده و معلوم نیست کجاست. در این صورت کتابی می‌خوانی که همین کتاب را به عنوان جرم از تو



نگیرند، باز دو مرتبه به واسطه‌ی آن کتاب زندان نروی. آن هم می‌آید و می‌گذرد. این معنایش این نیست که از دید من سهراب سپهری یکی از شاعران برجسته‌ی این دوره نیست، نه، مطلقاً. این را باید به تأکید بگویم که سهراب سپهری شاعر است و به‌راستی در شمار شاعران بزرگ و ماندگار این دوره، من او را می‌شناسم. ولی این نوع اقبال به گمان من بخشی از آن مربوط به آنست (که گفتم) و این البته گذراست. به‌هرصورت در جوامعی مثل جامعه‌ی ما که امکان عرضه‌ی آثار برای همه نیست، شهرت شاعران و هنرمندان الزاماً میزان ارزش هنری آنان را نمایندگی نمی‌کند اگرچه پای شاملو در میان باشد.

برای مهدی عزیزم

خاطره‌ای از امیر پرویز پویان

یک روز غروب، از غروب‌های نارنجی و بنفش مشهد، مهرماه ۱۳۴۷ خورشیدی هنگام خروج از خانه به قصد رفتن به حمام «مرمر» که به تازگی در خیابان عشرت‌آباد، سر کوچه‌ی خانه‌مان - کوچه یدالله نیکویی - درست شده بود، با امیر پرویز پویان مواجه شدم. دم در خانه‌مان، با ساکی در دست که از تهران به مشهد آمده بود و از ایستگاه راه‌آهن یک راست آمده بود خانه‌ی ما - از راه‌آهن مشهد تا خانه‌ی ما پیاده پانزده دقیقه بیشتر راه نبود - امیر بی‌مقدمه گفت: می‌خواهم ترک تحصیل کنم و آمده‌ام در این باب مشورت کنم. گفتم می‌بینی که عازم حمام هستم. تو هم بیا با هم برویم. حمام نوساز خوبی است. و به خنده افزودم: حکمای قدیم یونان در حمام بحث می‌کرده‌اند! امیر در آن هنگام دانشجوی جامعه‌شناسی دانشگاه تهران بود. پذیرفت و رفتیم به حمام «مرمر».

گوهر استدلال امیر برای ترک تحصیل به فشردگی این بود: داشتن دانشنامه برای روشنفکری که بخواهد به مسایل اجتماعی عمیقاً پردازد، می‌تواند عاملی بازدارنده و مشکل‌ساز شود. به این معنی که با داشتن دانشنامه، آدمی معمولاً جذب کارهای دولتی می‌شود و کم‌کم با پیشرفت در دستگاه حکومتی از رسالت‌های اجتماعی‌اش باز می‌ماند ولی به



خاطر پیش‌گیری از چنین احتمالی در آینده، می‌خواهم با ترک دانشگاه، خیالم را راحت کنم!...
و فشرده پاسخ من این بود: نخست این‌که در جامعه‌ی ما «دولت» و «حکومت» یکی نیست!

درست است که حقوق همه‌ی کارکنان دولتی از خزانه‌ی عمومی پرداخت می‌شود اما به اندازه‌ی فاصله «حق» و «باطل» تفاوت است میان فلان دبیر که در گوشه‌ای از پهناوران این سرزمین برای تربیت زنان و مردان آینده کشور می‌کوشد تا مفسر رادیو و تلویزیون دولتی که سیاست‌های حکومتی را تبلیغ می‌کند و فلان مأمور امنیتی که آزادی مردم را از آن‌ها می‌گیرد! تو خودت می‌دانی که به خلاف طبقه‌ی کارگر که به انگیزه دفاع ناگزیر از منافع طبقاتی‌اش به میدان مبارزه روی می‌کند، روشنفکر جایگاه اجتماعی خودش را به اختیار و بنابراین با مسئولیت برمی‌گزیند. این اصلاً درست نیست که تو به خاطر دفع یک خطر محتمل از ضرورت قطعی مفید بودن مثلاً در مقام دبیر علوم اجتماعی چشم‌پوشی. اگر قرار باشد که همه تحصیل‌کردگان جذب حکومت شوند و غیر تحصیل‌کردگان انقلابی. الان باید در میهن ما طبقه‌ی کارگر پیشرو مبارزه‌های اجتماعی باشند و تحصیل‌کردگان در سازمان امنیت!...
درحالی‌که عموماً معکوس است!... البته گاه، شرایطی پیش می‌آید که روشنفکران واقعی باید به آن وظایف اجتماعی یا انقلابی بپیوندند. آن امر دیگری است. و اضافه کردم: یادت هست چند ماه پیش در خانه‌مان از من پرسیدی: اگر هم‌اکنون جبهه آزادی‌بخش ملی به‌وجود بیاید تو چه می‌کنی؟ و من بلافاصله در پاسخ گفتم: به‌عنوان شاعر قطعاً به آن جبهه می‌پیوندم حالا هم می‌گویم اگر چنین جبهه‌ای کارش را آغاز کرده البته تو

می‌توانی دانشگاه را رها کنی و از سوی من هم وکالت بلاعزل داری که اعلام آمادگی کنی... سرانجام امیر قانع شد... تا دو سال و چند ماه دیگر که طبل عظیم توفان را او و یاران جان‌برکفش نواختند....

نعمت آزرم

پاریس ۳ فروردین ۱۳۸۴ خورشیدی

انتشارات آفرینش تقدیم می‌کند

حافظ آفرینش با تفأل

در ذیل تمام غزل‌ها شرح تفأل آمده است
شرح تفأل از دکتر عباس عطاری کرمانی

کتاب‌های شیرین و جذاب طنز، خواندنی و به‌یادماندنی

تُخ طلا - اخلاقی، اجتماعی، سیاسی - نوشته محمد فتحی
شاه‌سلطان حسین جنگجو - تاریخ به روایت طنز - نوشته ایرج بقایی کرمانی
کشورگشایان قاجار - تاریخ به روایت طنز - نوشته ایرج بقایی کرمانی
چنگیزخان مهربان - تاریخ به روایت طنز - نوشته ایرج بقایی کرمانی
ناصرالدین شاه زن‌ذلیل - نوشته ایرج بقایی کرمانی
و ده‌ها کتاب در زمینه‌های مختلف

انتشارات آفرینش

مشوق و مشاور نویسندگان و شاعران جوان

تلفن: ۲-۷۷۵۳۸۵۳۱ و ۹ تا ۷۷۶۵۲۷۳۷

تلفکس: ۷۷۵۳۸۵۳۱

منتشر شده‌های موجود انتشارات آفرینش:

- از شوکران و شکر، مجموعه غزل، حسین منزوی، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، چاپ دوم، بها: ۱۸۰۰۰ ریال.
- تیغ و ترمه و تغزل، مجموعه شعر، حسین منزوی، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۵، بها: ۲۵۰۰۰ ریال، زیر چاپ.
- آخرین دیدار، یک داستان بلند، مریم تاجیک، ویراستار: مهدی خطیبی، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۵، بها: ۲۵۰۰۰ ریال.
- آرام و شاد باش، حرکات ورزشی، به انضمام یک صد نسخه طبی، نوشته: دکتر رضا جعفرزاده بوشهری، شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه، چاپ دوم، بهار ۱۳۸۵، بها: ۱۵۰۰۰ ریال.
- نرگس‌ها عاشق می‌شوند، مجموعه شعر، نرگس صادقی، بهار ۱۳۸۵، شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه، بها: ۱۲۰۰۰ ریال.
- هم‌چنان از عشق، سروده حسین منزوی، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۴، بها: ۲۰۰۰۰ ریال.
- قواعد بازی زندگی، ترجمه فرحناز میرقمی‌زاده، بهار ۱۳۸۴، شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه، بها: ۲۲۰۰۰ ریال.
- در خاک فرورفته‌ترین ریشه نخل، مجموعه شعر، لیلا کیارستمی، شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه، پاییز ۱۳۸۴، بها: ۱۲۰۰۰ ریال.
- گل‌بانگ عشق، مجموعه شعر، سروده محمد فتحی، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۴، بها: ۱۴۰۰۰ ریال.
- یک سبد شعر، داستان کودکان (مصور)، کبری هاشمی، تصویرگر: شهره یوسفی، چاپ اول، پاییز ۱۳۸۴، شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه، بها: ۵۰۰۰۰ ریال.
- زنان و دختران خوب به بهشت می‌روند و زنان و دختران بد به همه جا، مجلد اول، ترجمه مهرانگیز ریسی‌نیا، شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۴، بها: ۲۲۰۰۰ ریال.
- و هر روز کمی بدتر، ترجمه: فرحناز میرقمی‌زاده، مجلد دوم زنان و دختران خوب، شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۴، بها: ۲۰۰۰۰ ریال.
- دختر عاقل دیگه کوتاه نمی‌یاد، ترجمه: فرحناز میرقمی‌زاده، مجلد سوم زنان و دختران خوب، شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۴، بها: ۲۲۰۰۰ ریال.

- ترانه‌های آدم و حوا ۲**، مجموعه دو دفتر شعر، مهدی خطیبی، شهره یوسفی، شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۴، بها: ۱۲۰۰۰ ریال.
- تیغ زنگ زده**، مجموعه هجده قصه کوتاه از افسانه‌های آذربایجان، برگردان: حسین منزوی، بهار ۱۳۸۴، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، بها: ۱۵۰۰۰ ریال.
- دیدار در متن یک شعر**، نگاهی به ۳۶ شاعر از شاعران معاصر، حسین منزوی، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۴، بها: ۲۷۰۰۰ ریال.
- زخم انتظار**، یک داستان بلند، از نویسنده معروف و محبوب جوانان: نسرين ثامنی، ویراستار: شهره یوسفی، بهار ۱۳۸۴، بها: ۳۰۰۰۰ ریال.
- فرب (داستان بلند)**، نوشته: بهارک میرزایی، ویراستار: فضل‌ا... نکولعل آزاد، شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۴، بها: ۱۲۰۰۰ ریال.
- روح سرکش**، مجموعه شعر، محسن سلطانی، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، پاییز ۱۳۸۴، بها: ۲۰۰۰۰ ریال.
- دفتر تمرین انشاء**، کمک‌درسی سال چهارم ابتدایی، کبری هاشمی، شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۴، بها: ۱۰۰۰۰ ریال.
- حرفه و فن پایه اول راهنمایی (کمک‌درسی)**، بهناز نجاتی، ناهید حسینی‌زاده، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، چاپ سوم، پاییز ۱۳۸۴، بها: ۷۰۰۰ ریال.
- حرفه و فن پایه دوم راهنمایی (کمک‌درسی)**، ناهید حسینی‌زاده، بهناز نجاتی، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، چاپ سوم، پاییز ۱۳۸۴، بها: ۷۰۰۰ ریال.
- حرفه و فن پایه سوم راهنمایی (کمک‌درسی)**، ناهید حسینی‌زاده، بهناز نجاتی، شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه، چاپ دوم، زمستان ۱۳۸۴، بها: ۹۰۰۰ ریال.
- جان‌فشان - از مدینه تا شام - اشعار مذهبی**، غلام‌حسن فخمی (مرآت ابهری)، زمستان ۱۳۸۳، بها: ۲۰۰۰۰ ریال.
- اشک باران (داستان بلند)**، نوشته: لیلا امیدواری، ویراستار: فضل‌ا... نکولعل آزاد، شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۳، بها: ۱۴۰۰۰ ریال.
- باغ مینا**، رمان بلند جذاب و شیرین و موفق، پروانه دقیقی، بهار ۱۳۸۴، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، بها: ۳۵۰۰۰ ریال.
- سخن از زندگی نقره‌ای آوازی ست...** - بررسی شعر و زندگی فروغ فرخ‌زاد همراه با عکس‌ها و نامه‌ها و شعرهای چاپ نشده، تألیف شهره یوسفی، ۱۳۸۳، بها ۲۴۰۰۰ ریال

- حنجره زخمی تغزل**، سروده حسین منزوی، چاپ دوم، با اضافات، بهار ۱۳۸۲، شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه، بها: ۱۵۰۰۰ ریال.
- فریاد در مه**، به کوشش افسانه کی نژاد، با مقدمه‌ی پوران فرخ‌زاد، چاپ اول، ۱۳۸۲، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، بها: ۱۵۰۰۰ ریال.
- تخ طلا**، داستانی شیرین و جذاب به روایت طنز، نوشته: محمد فتاحی، چاپ اول، بهار ۱۳۸۲، شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه، بها: ۱۵۰۰۰ ریال.
- گلباران ترانه**، مجموعه رباعیات، قطعات و دوبیتی‌ها، سراینده: محمد فتاحی، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۸۲، بها: ۱۱۰۰۰ ریال.
- چگونه بازیگر شدم**، نوشته: حمید دلشکیب، ویراستار: مهدی خطیبی، چاپ اول، ۱۳۸۲، شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه، بها: ۷۵۰۰ ریال.
- من زلم باورم کن**، فریده خیری‌احسن (آرین)، چاپ اول، ۱۳۸۲، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، بها: ۱۲۰۰۰ ریال.
- وقتی درحراج خودت شرکت می‌کنی** (مجموعه ۸ داستان کوتاه)، امیر تاج‌الدین حجازی، چاپ اول، ۱۳۸۲، شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه، بها: ۸۰۰۰ ریال.
- شرح جدید منظومه‌ی سبزواری**، منوچهر صدوقی‌سها، چاپ اول، ۱۳۸۱، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، بها: ۱۲۰۰۰ ریال.
- والدین در نقش مربی** نگاه جدید روان‌شناسی (به همراه روش‌های علمی سودمند در رفتار با جوانان)، نوشته: دیانا هاسکینز، برگردان: الهام آرام‌نیا، سید شمس‌الدین حسینی، چاپ اول، بهار ۱۳۸۱، شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه، بها: ۱۱۰۰۰ ریال.
- طغیان سرخ** - داستان قیام خونین مزدکیان، نوشته: حسین قنبری (شاهین)، چاپ اول بهار ۱۳۸۱، شمارگان ۳۳۰۰ نسخه، بها ۱۵۰۰۰ ریال
- راهنمای نرم‌افزار آماری (مینی‌تاب) Mini Tab** - مؤلف: مهندس علیرضا افتخاری، چاپ اول پاییز ۱۳۸۱، شمارگان ۳۳۰۰ نسخه، بها ۱۵۰۰۰ ریال
- پیشگامان نیک‌سرشتی - ۱**، شریعتی دیگر (عنوان فرعی: بازخوانی، شرح زندگی و آثار دکتر علی شریعتی)، گردآوری: حسین قنبری (شاهین)، چاپ اول، ۱۳۸۰، شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه، بها: ۲۰۰۰۰ ریال.
- اختلافیه**، اثر: عباس کیوان قزوینی، به اهتمام: مسعودرضا مدرسی چهاردهی، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۸، شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه، بها: ۶۰۰۰ ریال.